

با هوشتر از اینها هستند می آیند میدانند که این اشخاص که انتخاب شده اند حرفهائی که میزنند حساب شده است و جاهائی که آنها را میبرند جاهائی است که معین شده است و بعد با میهمانی میشود اینها را خرید! در صورتیکه با پذیرائی کردن که اینها را نمیشود نظرشان را عوض کرد و نشد متاسفانه و کار به اینجا رسید که این تقریبا " جریان زندگی بنده بود از یکطرف به تفصیل و از حوصله این برنامه ولی از یکطرف هم خلاصه کردم مطمئن هستم که یک مسائلی را فراموش کردم که شاید بعد در طی صحبتی که با هم بکنیم شاید بنظر مبیاید.

سؤال : بلکه آن مشکلی نخواهد بود ، ضمنا " آقای دکتر گودرزی شما با چندتا از نخست وزیران ایران از نزدیک کار کرده اید.

آقای دکتر گودرزی: از نزدیک من با چهار نفر از نخست وزیران کار کردم اولینش همانطور که در عرایضم گفتم معاون آقای امینی بودم ، علی امینی بعد معاون آقای اسداله علم بعد در حکومت منصور بعنوان وزیر وارد کابینه شدم و با آقای هویدا که تا سال ۱۳۵۰ با ایشان بودم .

سؤال : میشود خواهش کنم که راجع به خصوصیات اخلاقی و فردی هر کدام از اینها در ارتباط با قدرتی که در اداره مملکت داشتند و چقدر میتوانند قدرت خودشان را تسری بدهند و چقدر میتوانند کارها را زیر نظر بگیرند قدرت تصمیم گیری آنها چطور بود ارتباط آنها هر کدام با اعلیحضرت چطور بود - اعلیحضرت چه نقشی داشتند ؟ اینها را یک کمی تجزیه و تحلیل بکنیم.

آقای دکتر گودرزی : بنده سعی خواهم کرد ولی البته باید بگویم که اطلاعات من بهیچوجه آن حدی نیست که بتوانم کاملا " درست و صحیح درباره هر یک از این چهار نفر نخست وزیر قضاوت بکنم برای اینکه نه خصوصیت من با هر کدام از اینها یکسان بوده ، با هویدا - مرحوم هویدا مدت بیشتری کار کردم و یک مقدار در نتیجه بیشتر اورا می شناختم با مرحوم منصور کمتر چون عمرش کفاف نداد با آقای امینی من هیچ روابط شخصی نداشتم روابط کاری بود که اورا می شناختم خصوصی نبود با آقای علم هم همینطور ولی البته این اواخر که من در دولت نبودم ایشان را چندین بار دیدم برای همین کاری که آخر عرض کردم ولی سعی میکنم تا آنجائیکه امکان

دارد و مسلماً " هم خواهید قبول کرد که یک مقدار ممکنست قضاوت ناصحیح
دراینکار داشته باشم یا برداشتم درست نباشد با قبول این موضوع عرایضم
را می کنم .

سؤال : کاملاً " صددرصد نظر شخصی خود شما است .

آقای دکتر گودرزی؛ من در همه این آقایان یک محاسنی دیدم و یک نقاط ضعفی مثل
هرکس دیگر مثل هرفرد دیگر آقای امینی بعقیده من یک آدم لایق و قابلی
آمد آدمی بود که تصمیم گیری میکرد قدرت تصمیم گیری داشت بعقیده من
مملکتش را دوست داشت چون می گفتند یک وقتی که ایشان آدم مملکت دوستی
نیست و دنباله رو خارجیها است و غیره من اینرا قبول ندارم بهمان اندازه
شاید خارجی را برایش اهمیت قائل بود که هر سیاستمدار دیگری که از یک
قدرت خارجی دیگری برای مملکت خودش استفاده کند اینطور که من استنباط
کردم دلش میخواست کار صحیح انجام بشود دلش میخواست آدم درستی باشد
البته در ضمن هم خیلی دوست داشت به آن مقام برسد و آنرا نگاه دارد آن مقام
را ولی در ضمن هم آدمی بود که پایش را پائین گذاشت وقتی که بودجه قرار
بود بیش از آنچه که لازم هست خرج نظامی بشود استعفا داد شاید فکر میکرد
که اعلیحضرت استعفایش را قبول نمیکند و نکرد هم دوسه روز ولی بهرحال
دلش میخواست نخست وزیر بشود آن بنظر من ایراد نیست جا به طلبی راهرکسی
دارد باید داشته باشد و دلش میخواست که در آن پست بماند ولی بهیچوجه
استنباط من این نبود که شخصی است که به خارجیها خیلی متکی است متکی
ممکنست باشد آدم چون خارجیها هم منافع خودشان را در یک کشور دیگر اگر
در یک شخص به بینند ممکنست چه او بخواهد چه نخواهد حمایتش می کنند چون
میگویند طرز فکرش با ما است و مناسب است و بنا براین ما میتوانیم با هم کار
بکنیم ولی کسی که به خارجیها راه بدهد برخلاف مصلحت یک مملکت کار نکند
نبود یک مطلب دیگر هم که من موافق نبودم میگفتند کسی بود که ممکن نبود
مثلاً زیر پای اعلیحضرت را جا رو کند من هم همچنین چیزی درایشان ندیدم و تا
آنجائیکه من دیدم خیلی نزدیک نبودم ولی خوب یک معاون نخست وزیر بودم که
اولاً مستقل بودم و آزاد و آن دستگاه هم از آن معاونین نخست وزیر که توی
دفتر نخست وزیر باشد نبود و من دستگاه خودم را داشتم ولی بعلت آن کار
تقریباً " من هفته ای سه چهار دفعه ایشان را میدیدم، در کار دیدم که نه خیلی

هم وفادار است به شاه و علاقمند است به شاه که کارش را انجام بدهد و لوسی حرفهایش را میزد و دستورات شاه را کور کوراناً اطاعت نمیکرد و آدمی بود که یک مقدار از خودش شخصیت نشان میداد و شاید علت اشکال بین اعلیحضرت و او این بود که او هر چیزی را آسان قبول نمیکرد و بنابراین صحبت میکرد دفاع میکرد از نظریات خودش و غیره و این شاید این نظریه را به اشخاص داده بود که ایشان اختلاف سلیقه دارد و اگر دستش برسد شاید مثلاً" کاری بکند بطور کلی آقای امینی را آدم خوبی میدانستم . البته یک مقدار هم قدیمی بود در صورتی که خوب دنیا دیده بود و دنیا را با خیلی تجربه اداری و اینها را مفصل داشت ولی باز بعضی طرز فکرها طرز فکر قدیمی بود من هیچ یادم نمیروم ، یادم نمیروم که این خاطره در فکرم مانده که جلسه ای داشتیم در نخست وزیری، بعد ساعت ۷ بعد از ظهر بود ۶/۵ باید یک جایی میمانی میرفت آمدم از پله ها پائین که ایشان اتومبیلشان منتظرشان بود من هم میرفتم سوار ماشین خودم بشوم بروم تمام بحث این بود که ما باید رئیس بانک ملی حالا نظرم نیست کی بود، آنجا که پستش خالی شده بود یا استعفا داده بود و غیره و یکی باید برایش انتخاب میشد، خوب بانک ملی در آن موقع و در هر موقعی یک بانک بزرگ و بزرگترین بانک ایران بانک دولتی ایران بود و هنوز بانک مرکزی ماهم نضجی نگرفته بود و واقعاً " نقش عمده را بانک ملی اداره میکرد در مسائل مالی مملکت و رئیس بانک یک پست خیلی مهمی بود و یک شخص بسیار خوبی بایستی بایک دقت فوق العاده ای انتخاب بشود خوب اسامی زیاد گفته میشد توی آن جلسه همینطور که میآمدیم دم پله یک دفعه یک کسی اسمی برد گفت این آقا چطور، حالا یادم نیست چه بود اسمش ولی این کسی بود که ما اصلاً اسمش را هم نشنیده بودیم و نمیدانستیم البته از قدیمی ها بود که میدانستیم آدمی است که وارد اینکار و تحصیل کرده و متخصص در اینکار باشد، نبود ، خسرفی که آقای امینی زد برای من خیلی جالب بود گفت آدم خوبی است خیلی خیلی خوب است بسیار مطیع است خیلی خوبست این کلمه اتکاء شان را روی کلمه مطیع بودن مثل اینکه بهترین خصوصیت این شخص بود، در آنجا این همیشه در فکر من مانده بود ولی باید بگویم که ایشان من دیدم در مقابل فشار اشخاصی که میآمدند توصیه میکردند توصیه میخواستند هیچوقت راه نداد اقلان" در کاری که من با آن ارتباط داشتم، همیشه دفاع میکرد از فکر صحیح و جالب اینست که با وجود اینکه تفاوت سنی ما داشتیم با اشخاصی نظیر من که در آن موقع در کارها در سطح پائین تر در کارها بودم در

سازمان برنامه در وزارتخانه خیلی اشخاص متعددی بودند که هم سن های من بودند تحصیل کرده بودند از خارج آمده بودند و در مدت نسبتاً کوتاهی هم به آنها مشاغل حساسی داده شده بود خیلی قبول میکرد و گوش میداد به حرف اینها و در یک مورد خاص میدانم که مسئله بودجه و سازمان برنامه که مطرح بود و در سازمان برنامه تشکیل میشد در موقع برنامه سوم آقای بهنیا که آدم متین و وزینی بود و وزیر دارائی شده بود و از دوستان آقای امینی بود با جوانهای سازمان برنامه اختلاف سلیقه پیدا کرده بود و در افتاده بود و حرف آقای بهنیا در آن مورد واقعا " صحیح نبود آدم فهمیده ای بود آدم با اطلاعی بود ولی در آن مورد صحیح نبود و ناچار شد استعفا داد و آقای امینی استعفایش را قبول کرد یعنی از دوستیش گذشت و ترجیح داد حرف صحیح این چند نفر جوان را بدوست و وزیر کابینه خودش و استعفایش را قبول کرد من اینرا از آقای امینی دیده بودم و این یک چیزی را یاد من میاندازد که ایشان وقتی از کار افتاده من هیچوقت بمنزل ایشان نرفته بودم تا آن موقع که معاوونش بودم و بعد هم که ایشان از کار افتاد یک دو سه سالی گذشته بود بعد یکی از دوستان من که در کابینه اش وزیر بود آمده بود به ایران و بعد از ناهار با من گفت من میخواهم بروم آقای امینی را به بینم، برویم دیدن او یک چای بخوریم توهم میخواهی بیائی گفتم بله اگر نیم ساعت بیشتر نباشد میآیم تا حالا نرفته بودم هیچوقت خانه ایشان را ندیده بودم در آن موقع خانه ایشان تحت نظر بود و ایشان هم رفت و آمدش کنترل میشد ما رفتیم آنجا و چای خوردیم نیم ساعت و برگشتیم بعد از مدتی من شنیدم که این موضوع بعرض اعلیحضرت رسیده که من رفتم آنجا و ایشان ناراحت شدند هیچ بروی خودم نیاوردم بعد دو سال دیگر گذشت دوباره همین دوست من آمد دوباره رفتیم و در این مدت هم یک وقتی شایعه شده بود که آقای امینی ممکنست بیاید سرکار و ایشان اعلامیه صادر کرده بودند با آقای درخشش و یکی هم که وزیر دادگستری بود که فوت کرد در زمان خود امینی که حالا اسمش یادم نیست که اعلام کردند که انتخابات ناصحیح است انتخاباتی که شده است اعلیحضرت هم از این لحاظ خیلی ناراحت شده بود با این جریان مصادف شد من رفتم به دیدن ایشان و نیم ساعتی چای خوردیم هیچ صحبت از سیاست هم نبود احوالپرسی و غیره و برگشتیم بعد یک افسری از دفتر ویژه آمده بود پیش من معمولا " میآمد برای کارهایی که داشت و غیره ضمن صحبت هائی گفت - یک آدم خجولی هم بود بیچاره هم فوت کرد با ما شین تصادف کرد - گفت یک سئوالی داشتم از شما

آنهم اینست که درغیاب شما که رفته بودید به امریکا برای دو سه هفته اینجا شایع شده بود که آقای امینی میخواهد نخست وزیر بشود دوباره و شما را کاندید پست وزارت دارائی کرده است چقدر این موضوع صحیح است شروع کردم به خندیدن گفتم من هیچ اطلاع نداشتم خودتان گفتید من خارج بودم اینجا نبودم ولی خوب عجب مگر ایشان قرار است بیایند این خبرها هست یک خورده قدری خجالت کشید و سرخ شد و گفت چنین خبری نیست میخواستم بدانم شما اطلاعی دارید گفتم اینرا بدانید که من اگر یک نفر سبزی فروش هم سرخیابان بگویم اگر من یکروز نخست وزیر شدم گودرزی را وزیر میکنم خیلی ممنونش میشوم خوشحال میشوم ولی دلیل نیست که قبول نکنم من آقای امینی از اینکه این حرف را گفته خیلی خوشحالم با ایشان هم کار کردم خودش هم اگر نخست وزیر بشود مسلماً "باتائیداعلیحضرت خواهد بود که بیاید با ایشان کار خواهم کرد به یک شرط که به بینم اعضای دیگر کابینه اش که هستند و برنامه دولتش چیست اگر اعضای کابینه اش را نه پسندم یا با برنامه دولتش موافق نباشم از او عذرخواهم خواست ولی از اینکه گفته شخص خودش را قبول دارم و از اینهم که گفته است که اگر هم ایشان نخست وزیر بشوند مرا وزیر میکنند من خیلی ممنونم هرکسی بگوید من ممنونم این حسن ظن است این گزارش را به اعلیحضرت دادند ولی مثل این که متاسفانه از دل اعلیحضرت نرفته بود و بعد از یک مدتی که آقای منصور آمده بود سرکار، منصور دلگیر بود همیشه از آقای امینی چون شورای اقتصاد را اوست و از این کار افتاد و انداختش و بعد هم توی کابینه راهش نداد. (پایان نوار ۵ ب)

شروع نوار ۶ آ

پس از آن باز دیدیم دومی که از آقای امینی کرده بودیم یکروز منصور من را دیدند و گفتند که اعلیحضرت خیلی ناراحتند و گفته اند که گودرزی که سالهاست در دستگاه ما کار میکند و غیره و مورد محبت من بوده هنوز دنبال امینی میروند و از این لحاظ خیلی ایشان کسل هستند و اوقاتشان تلخ است، من دیدم این مسئله را باید حلش بکنم یا اینکه این ناراحتی واقعیت دارد یا اینکه شاید آقای منصور اینرا جور دیگری تعبیر کرده، در یکی از روزهایی که برای گزارشات خدمت شاه رسیده بودم بعد از اینکه کار تمام شد خدمتشان عرض کردم قربان دوفعه است که بمن گفته شده است که اعلیحضرت ناراحت هستند از اینکه من دوفعه رفتم هر دوفعه نیم ساعت چای خوردم پیش آقای امینی، ایشان بروی خودشان نیاروند ولی منتظر ادامه صحبت بودند گفتم من انکار نمیکنم اینکه گفته اند، رفتم ایشان را دیده ام ولی من هیچوقت تا وقتی که آقای امینی نخست وزیر بودند

خانه ایشان رفته بودم. ونه ایشان خانه من آمده بود و هیچ خصوصیتی نداشتیم حتی در زمان ابتهاج هم موقعی که در سازمان برنامه کار میکردم من هیچوقت با ابتهاج رفت و آمد شخصی و خصوصی نداشتم ولی وقتی که از سازمان برنامه بیرون رفت و به زندان افتاد رفتم زندان و دیدارش گفتم من این کار را میکنم برای اینکه فکر میکنم انسانها باید قدری هم هنوز از عواطف انسانی بایستی بهره مند باشند و پاکسانی که کار کرده اند و در زمان آنها بدی از آنها ندیده اند لااقل یک جور قدردانی بکنند و تنها قدردانی اینست که وقتی آنها دیگر سرکار نیستند و خارج از گردونه هستند آدم برود پهلویشان و بگوید حال شما چطور است این دلیل این نیست که شخص با آنها دمساز خواهد بود این دلیل این نیست که شخص اگر آنها بخواهند یک کاری بکنند که بنظرش صحیح نیاید دنبال آنها را بگیرد، صحیح نیست و معنایش این نیست که خودش را به آن اشخاص فروخته فقط یک کار انسانی را و یک کار ادب را انجام داده و من همین کار را کردم و اگر برای کسانی که بمن کار خاصی نکرده اند و همینطور که خود اعلیحضرت گویا به آقای منصور گفته بودند که مورد محبت من بوده و هرچه دارد از من دارد اگر کسانی که بمن خدمت خاصی نکرده اند و فقط رئیس من بوده اند و رئیس خوبی بوده اند تا آنجائیکه من میدانم من قدر میدانم و تشکر میدانم لابد به اعلیحضرت هم که محبت های بیشتری کرده اند و فاداری بیشتری خواهم داشت. گفتم اعلیحضرت باید از کسانی نگران باشند که همیشه تعظیم و تکریم میکنند همیشه تا وقتی که شخص بر سر قدرت است دورو برشان هستند ولی بمحض اینکه از قدرت رفتند آنوقت حاضرند به دیناری آن شخص را بفروشند از آنها باید نگران باشید اعلیحضرت فرمودند مطلبی نیست نه خبری نیست، مهم نبوده بروید کار خودتان را بکنید. اینهم چیزی بود که با آقای امینی داشتیم داستانی بود راجع به آقای امینی بود و سوء تفاهمی بود که برای اعلیحضرت پیش آمده بود ولی این واقعیت داشت که اعلیحضرت یا شخص را می گفتند که با من هست تانیست و اگر با من هست بنابراین، با هر کسی که مورد لطف من هست بایستی خوب و نزدیک باشد و وقتی هم نیست باید دوری بکند و متاسفانه عده زیادی هم از این تبعیت میکردند و در نتیجه واقعا " آن عواطف انسانی و بعضی از خصوصیات خوب اخلاقی انسانی از بین میرفت در کارهای دولتی ما و روابط افرادی که در کار دولت کار میکردند.

در مورد آقای علم + در مورد آقای علم ایشان دوستی من را تقریبا "

به ارث بردند چون من معاون نخست وزیری بودم که با تصویبنامه قانونی که گذشته بود، دوره من پنجساله بود مگر مرا بواسطه خطائی که میشد نمیتوانستند ساقط کنند، من را ازکار برمیداشتند. من درکابینه مانده بودم که ایشان آمدند و در نتیجه من از طرف ایشان انتخاب نشده بودم آنجا بودم خوب رابط ما هم در ابتدا بد نبود ولی بعد من توجه کردم که ایشان بکار من زیاد بکار اصلاحات اداری و قانون استخدام و تشکیلات مملکت ایران زیاد علاقمند نبودند علاقه ایشان بیشتر به سایر مسائل مملکتی بود که جنبه فوریتی و فوری بیشتری داشت و برای همین هم بود که در آن موقع من دودفعه استعفا دادم از خدمت و در نتیجه زوایطمان یک مقدار سرد و دور از هم بود تا اواخر کار که ایشان خیلی همانطور که بشما گفتم خیلی تعجب کرد از اینکه وقتی بمن دستور داده شد که با منصور همکاری کنم برای تشکیل کابینه اش رفتم و به او اینرا گفتم و گفتم که من میخواستم شما اخلاقا " بدانید که من معاون شما هستم ولی با جانشین شما دستور دادم همکاری کنم اینها بجایش این خیلی جالب بود و تعجب کرد و خوشش آمد از اینکه یک مقداری صداقت در این کار دید و من همیشه با او صادقانه کار میکردم ولی زیاد محبت فوق العاده بین ما نبود برای اینکه با تلخی دودفعه نزدیک بود از هم جدا بشویم ولی بعدا " من البته ایشان را وقتی در وزارت دربار بودند خوب گاهی در مراسم اداری یا تشریفاتی میدیدم و خوب جلساتی هم با هم شرکت هم داشتیم یک قدری بیشتر ایشان را شناختم آدمی بود بسیار دوست باز و رفیق باز منتها خوب، اشخاص در دوستیابی خود هم مثل جواهر شناسی است بعضی ها که جواهر شناس نیستند اگر یک سنگ ظاهرا " قیمتی را بگذارید جلوی ایشان ولی مصنوعی باشد و بزرگ و شفاف باشد و در پهلوی آنهم یک سنگ کوچک برلیان واقعی را بگذارید بگویند یکی از اینها را انتخاب کن آن براق تر و بزرگتر را بر میدارد ولی در صورتیکه جواهر شناسی ممکنست از توی یک کیسه ای که پر از سنگ باشد که همه اش مصنوعی باشد ولی یک سنگ ریز واقعی باشد آن را می بیند و انتخاب میکند و در میآورد اشخاص هم در آدم شناسی و یا انتخاب دوست یا همکار بعضی ها این خصوصیت جواهر شناسی را دارند بعضی ها ندارند و بعقیده من آقای علم خیلی این خاصیت را نداشت و بیشتر به ظواهر توجه میکرد تا به عمق اشخاص البته در میان آشنایان و دوستان و یا کسانی که مورد محبت او بودند آدمهای حسابی هم بودند ولی اکثرا " کسانی که مطیع و فرمانبردار و خدمتگزار بودند و زرق و برقشان از این لحاظ بود که خودشان را خدمتگزار

بهتری نشان میدادند بیشتر جلب نظرش را میکرد آدمی بود که به شاه خیلای علاقمند بود و اعتقاد داشت بسیار وفادار بود و در مورد کارها هم پیشنهادات خودش را بعرض اعلیحضرت میرساند کسی بود که در ظاهر در موقعی که یک شخص ثالثی بود، بخودش همیشه وقتی صحبت میکرد با اعلیحضرت غلام میگفت ولی در جلسات خصوصی تنها من شنیدم که راحت با اعلیحضرت صحبت میکرد شوخی میکرد و اعلیحضرت اجازه میدادند به او که آزاد صحبت کند چون سابقه دوستی آنها به خیلی گذشته ها میرفت . در بسیاری موارد آدمی بود که به کار شدید و عمل شدید اعتقاد داشت و تصمیم را هم حاضر بود بگیرد . در چند مورد هم در تاریخ ایران یا در زمانی که او تصدی داشت مواقعی پیش میآمد که اعلیحضرت تصمیم نمیتوانستند بگیرند که شدت عملی به خرج بدهند اجازه میگرفت از اعلیحضرت و خودش شخصا " اینکار را میکرد و انجام میداد و بعد گزارش راهم بعرض اعلیحضرت میرساند یک آدمی بود که بسیار از این لحاظ قدرت شدت عمل را داشت و در ضمن خیلی هم مردم دار بود و با همه میساخت و بسیار هم با سخاوت از این لحاظ که به هزینه دولت از هر کسی که احتیاج داشت یا یک چیزی میخواست میداد و سعی میکرد که محبوبیت یا شخص ، یا محبوبیت رژیمش یا محبوبیت دستگاه را از این طریق حفظ کند در صورتیکه مثلاً " امینی اینطور نبود . امینی بهیچوجه حاضر نبود که از خزانه دولت به کسانی کمک بشود فقط برای اینکه دعاگو باشند و خوشحال بشوند و این جنبه خان خانانی که آقای علم داشت و ایلاتی که داشت خزانه دولت را خزانه شخصی خودش میدانست و به اشخاص بذل و بخشش کردن را هیچ ایرادی نمیدید و میکرد . در مقابل خارجیها کمتر مقاوم بود تا امینی - امینی بیشتر بود ولی باز هم باید بگویم که من در علم هم ندیدم که بگویم آدمی بود که مملکتش را دوست نداشت و میخواست به آن خیانت بکند شاید اشتباه میکرد در کارهایش شاید برای ایران بعضی کشورها را دوست بهتری میشمرد ولی نه برای اینکه مملکتش را بفروشد آنهم من در او ندیدم علاقمند بود . در جنبه های مالی گذشت بیشتری داشت تا آقای امینی یعنی یک چیزهایی را حاضر بود چشمش را هم بگذارد برای کسانی که از بعضی مسائل اگر از آنها یک خصوصیات دیگری را میدید که بهتر هست و می پسندید . حاضر بود که یک نقاط ضعفشان را بخرد و قبول کند در صورتی که امینی نبود در آن کار و آنجا از هر کسی یک حساب و کتابی میخواست و اگر خطائی میکردند به این آسانی از آنها نمیگذشت . منصور آدم بسیار جاه طلبی بود ولی او هم بعقیده من آدمی بود که دلش میخواست به مملکتش خدمت

کند. کارکند شاید هم علتش این بود که میخواست این خدمت را او کرده باشد بگوید من اینکارها را کرده ام یعنی شاید فرض کنیم که منصور بیشتر سعی و کوشش این بود که اگر مملکت بهتر بشود بگویند که منصور اینکار را کرده جنبه شخصی اش بیشتر باشد ولی بهرحال این علاقه را داشت و این کار را میکرد و البته از هردوی این آقایانی که عرض کردم حرف شنوی بیشتری از اعلیحضرت داشت برای اینکه ریشه کمتری داشت ریشه ضعیف تری داشت جوانتر بود و بهرحال ولی با همه اینها تعجب خواهید کرد که با نهایت ادب و خضوع اگر نکاتی بنظرش میرسید که مغایر نظر شاه بود میگفت و سعی میکرد که نظر اعلیحضرت را بتواند عوض کند خیلی بیشتر از ایام آخر هویدا، هویدا هم در ابتدایش اینطور بود ولی یواش یواش از اواسط کار دیگررها کرده بود ولی نه به شدت امینی که یک آدم قرص تر و خوب از شاه مسن تر و با تجربه تر بود، نه به اندازه علم بعلت اینکه خصوصیت و نزدیکی بشاه بیشتر داشت و در نتیجه بخودش این اجازه را میداد، بنابراین ولی باز به یک میزان قابل قبولی تا آنجائیکه میتوانست اگر به نکته ای میرسید که فکر میکرد که نظر اعلیحضرت بایستی عوض بشود یا صحیح نیست در یک مواردی سعی میکرد خیلی با ادب و با خضوع و تا حدودی هم با سماجت سعی کند و نظر اعلیحضرت را عوض کند ولی خوب آخر سر اگر میدید فشار زیاد است تحمل میکرد، منصور در کارش خیلی آدم خیلی مرتب بود خیلی دلش میخواست که یک حکومت منظمی داشته باشد برنامه ها از پیش سنجیده شده باشد برنامه ها از قبل مطالعه شده باشد اجازه صحبت و بحث خیلی زیاد به همکارانش میداد خیلی بیشتر از دونهخت وزیر قبل از خودش و هرکسی احساس اینرا میکرد که میتواند راجع به مطلبی در هیئت دولت آزادانه صحبت کند حالا بعد تصمیم تصمیم اکثریت بود یا تصمیم خودنخت وزیر بود ولی این احساس به انسان دست میداد که مانع بیان نظریات آدم نمیشود و آدمی بود بسیار مودب بود آدمی بود که سعی میکرد همکاران خودش را حفظ کند حمایت بکنند زندگیشان اگر در مضیقه است تامین بکند و فکر میکرد از این طریق آنها با خیال راحت تری و وضع بهتری بتوانند کار بکنند.

آقای هویدا چون مدت خدمتش طولانی بود در خلال این مدت که طبیعی هم هست هرکس دیگر هم جای او بود شاید اینطور میشد تغییر روحیه میداد، در او من تغییر روحیه احساس کردم. او اهل کار که آمده بود بجای آقای منصور

من هیچ یادم نمی‌رود که در هیئت دولت بعضی تصویب‌نامه‌های بسیار ساده - بسیار بی اهمیت که شاید هیچکس حتی حاضر نبود که همه اش را بخواند همینطور دور میگشت و همه امضاء میکردند مثلاً "فرض بفرمائید که از وزارت کشاورزی سه قطعه زمین داده بشود به وزارت آموزش و پرورش که در آن مدرسه بسازند هیچکس نظری نداشت اهمیت نداشت اگر یکنفر حالا فکر میکرد که میخواست صحبت کند یا ایراد میگرفت که آقا اجازه بفرمائید میخواهم صحبت کنم میگفت صحبت کن می نشست صحبت میکرد که مثلاً "چرا این جا سه تا مدرسه ابتدائی باشد بهتر است مثلاً" متوسطه باشد اینرا هم توی تصویب‌نامه بنویسید بحث درمیگرفت حاضر میشد دوساعت سه ساعت سر این موضوع صحبت کند و میگفت یکنفر هم بایستی حرفش را بزند و قانعش کنیم نه اینکه مثلاً" از ۲۰ نفر وزیر ۱۹ تا موافقت این یکی هم موافق نیست خوب امضاء کنیم رد بشویم، ساعتها جلسات هیئت دولت طول میکشید بعضی وقتها تا یک دو بعد از نصف شب سربیک مسائل خیلی جزئی یا حالا مسائل کلی هیچ فرقی نمیکند ولو یکنفر که اگر یک مطلبی یا ایرادی داشت بایستی سعی کنیم که او را قانعش کنیم ولی خوب در همین حکومت آقای هویدا من نظرم هست موقعی که من آن موقع وزارت تولیدات بودم کار بجائی رسیده بود که وقتی تصویب‌نامه می‌آمد بمحض اینکه کسی ایرادی میگرفت ایشان عصبانی میشدند تصویب‌نامه را میانداخت جلوی دبیر دولت که یکی از وزرای مشاور بود همیشه میگفت هرکس که خوش نمی‌آید استعفاد بدهد و ابلاغش کنید اکثریت دارد امضاء دارد ابلاغش کنید ده نفر هم مخالفند از ۲۱ نفر ۱۱ نفر موافقتند یعنی حاضر به صحبت نبود، چرا نبود؟ برای اینکه اولاً "یواش یواش در کار خودش خیلی این احساس امنیت میکرد دوم اینکه من فکر میکنم خستگی کار بی حوصله اش کرده بود بطوری که دیگر حوصله این صحبت‌ها را نداشت میگفت دیگر مطالب از این چیزها گذشته، سوم در آن مورد فکر میکنم رفته رفته بقدری دیگر به قدرت مرکزی شاه اعتقاد پیدا کرده بود که میگفت فایده ای ندارد اگر ما مخالفت بکنیم ایشانهم که تاپید میکنند یک عده ای هم که معتقدند که اینکار صحیح است خوب دیگر اینهای دیگر که حرف میزنند بیخود حرف میزنند و اتلاف وقت است خیلی کم حوصله شده بود و اجازه نمیداد به صحبت بطوریکه من که همیشه علاقمند بودم چون به نقش وزیر مشاور و رئیس سازمان امور اداری در تقریباً ۹۰ درصد مسائلی که مطرح میشد بکار من ارتباط پیدا میکرد یا جنبه تشکیلاتی داشت یا جنبه اداری داشت یا جنبه مالی داشت یا جنبه پرسنلی و کارگزینی

داشت یا مسائل بهر حال عمومی اداری مملکت بود، علاقه داشتم در هر جا که هر چیزی که بنظر می‌رسد صحبت‌کنم و بیان کنم و بعد دیگر به جائی رسیده بود که من به جز مسائلی که مربوط به کار خودم بود بهیچوجه اصلاً در بحث‌ها شرکت نمی‌کردم. سرم را میانداختم پائین ساعتها سه ساعت - چهار ساعت ۵ ساعت - ۶ ساعت که جلسه هیئت دولت طول میکشید میرفتم توی خواندن کاغذهای اداری خودم که آورده بودم از وزارتخانه و بانهایت ناراحتی هیچ یادم نمی‌رود شبی بودجه را داشتیم صحبت میکردیم که بعد ببریم به مجلس و من آنجا پهلوی آقای عالیخانی که آن موقع وزیر اقتصاد بود نشسته بودم و آنطرف او هم آقای پهلبد می‌نشست بعد هم هویدا، من بقدری ناراحت بودم که مایک طرحهای جالب خوبی را که در دست اجرا هست مجبوریم حذف بکنیم برای اینکه یک طرحهای جدید دیگری که مورد نظر هست اجرا بشود و طرحها هم مربوط به کار وزارتخانه من نبود مال وزارتخانه های دیگر بود و میدیدم دفاعی نمیشود از آنها خود من هم دیگر رغبت صحبت کردن، چون میدیدم فایده ندارد و کار بجائی رسیده بود که بی اندازه من را ناراحت کرده بود آن جلسه خاصی که هیچ یادم نمی‌رود که خودم متوجه نبودم یک دفعه دیدم عالیخانی بمن گفت که متوجه توجه ناراحتی داری چه شده گفتم هیچ گفت داری گریه میکنی من همینطور که نشسته بودم سرم پائین توی میز همینطور اشکهایم جاری بود فقط یادم می‌آید که به او گفتم که من فقط از خدا دلم میخواست که همین الان سکنه می‌کردم می‌مردم گفت یعنی چه این حرف چیست؟ گفتم من دلم میسوزد وقتی می بینم که الان یک طرحهایی که رویش کار شده اقدام شده انجام شده پول خرج شده بجائی رسیده ناچاریم خط بکشیم برای اینکه یک طرح تازه ای دیگر ولو اینکه خوب هم باشد بیاید چرا اینرا تمام نکنیم برویم سراغ آن یکی دیگر و هیچکس هم صحبت نمیکند و اگر کسی هم صحبت کند مثل اینکه بجائی نمیرسد به من آنشب اصرار کرد ساعت ۲ یا ۱/۵ بعد از نصف شب بود نگذاشت بروم منزل مرا برداشت برد منزل خودش نشستیم صحبت کردیم من را آرام کرد چای داد و بعد خودش مرا رساند با ماشین خودش به منزلم نزدیکیهای صبح و یک اینطور حالت فرستریشن، حالت میدانید ناراحتی و اضطراب درونی به آدم دست میداد برای اینکه دیگر اجازه صحبت نه اینکه می گفتند صحبت نکنید یعنی طوری شده بود که میدانستید صحبت کردن فایده ندارد و بجائی نمیرسد و خود من فکر میکنم خود هویدا هم از این رنج میبرد مطلب دیگری که نشان میدهد که سیری در این ۱۱ سال یا ۱۲ سال حکومت ایشان حالا یادم نیست

بیشتر ۱۳ سال طول کشید این بود که خوب ما در جلسات شورای اقتصاد میرفتیم — حضور اعلیحضرت بعضی وقتها و صحبت میکردیم آنجا بحث میکردیم هر کدام نظرمان را میدادیم بارها من دو سه دفعه من خیلی خیلی شاید بیشتر از آنچه که باید و جایز بود بحث کرده بودم آنجا صحبت کردم و هیچوقت اعلیحضرت ناراحت نشدند از این موضوع ولی بعد یواش یواش دیدم که هویدا از آن دور مرتب اشاره میکند که صحبت نکن یا سرتکان میدهد بعد من بیرون گفتم یعنی چه؟ اینجا اسمش را گذاشتید شورای عالی اقتصاد شوری است ما مطالب را باید به ایشان عرض کنیم تمام محاسن و معایب یک کاری را بگوئیم بعد ایشان هر جوری میخواهند تصمیم بگیرند، تصمیم گرفتند ماهم کارمند دولتیم دیگر یا استعفا میدهیم — میرویم بیرون یا میمانیم انجام میدهیم اگر آنقدر نباشد که به حیثیت و شرافت شخص ما لطمه بخورد یا کاری نباشد که بگوئیم که آنقدر برای مملکت بد است که این خیانت است خیانت به ملت است خوب ادامه کار میدهیم و انجام میدهیم و اگر هم هست که کسی ما را نگاه نداشته میرویم ولی مطلب را اقلاً باید بگوئیم که اعلیحضرت دانسته تصمیم بگیرند وقتی نگوئیم ایشان چه میدانند، ما هستیم که رفته ایم اینرا مطالعه کرده ایم مائیم که اینرا میدانیم مائیم که تمام آمارها — اطلاعات، ارقام را داریم پس باید بگذاریم در اختیار ایشان تا تصمیمشان را که میخواهند بگیرند اقلاً تصمیمی شان را دانسته بگیرند شما وقتی میگوئید نگوئید، اینکه آنوقت ایشان ممکنست یک تصمیمی را بگیرند ولی در صورتیکه اگر میدانستند که مشکلاتش چه بود نمیگرفتند، و به اینجا رسیده بود که دیگر یواش یواش شورای عالی اقتصاد دو دفعه تشکیل میشد یعنی عوض اینکه روز دوشنبه که پیش اعلیحضرت تشکیل بشود روز یکشنبه تشکیل میشد وزراء میرفتند می نشستند و تقریباً یک جلسه تمرینی داشتند که چه بگویند چه نگویند کسی صحبت بکند که کسی نکند و هر کسی که در برابر اعلیحضرت صحبت میکند ایشان ناراحت نشوند این یک خاصیتی بود که در قسمت دوم دوره هویدا پیش آمده بود در ابتدا نبود در ابتدا واقعاً تشویق میکرد و اجازه میداد نه تنها اصرار داشت که هر کسی باید صحبت کند و همیشه تصمیمات به اتفاق آراء باشد مسلم است که در یک جلسه با جمعیت ۲۰ نفری همیشه مسائل نمیتواند به اتفاق آراء باشد ولی او سعی در این داشت ولی بعد اصلاً اعتناء نداشت که اگر از اکثریت به اضافه یک کافی بود که هر چیزی بگذرد و کسی هم نبود، میگفت اصلاً بروید نمیخواهی — نمایندگانی اینجا، و هویدا بعقیده من یک اشتباه بزرگی که کرد این بود که

یو اش یو اش مانع از این شد که اشخاص آزادانه صحبت بکنند در پیــــش
اعلیحضرت، توی جلسات اداری خودش اجازه میداد پیش خودش ولی هیچ حضور
اعلیحضرت اجازه نمیداد. دوم بعقیده من اشکال این بود که همیشه عنوان
میکرد که فرمان شاه است، راست میگفت همه تصمیمات را شاه میگرفت در این
اواخر تقریبا " همه تصمیمات اساسی را نه تصمیمات جزئی، مسائل اساسی مملکت
بیشتر مربوط به سیاست خارجی بود یا سیاست دفاعی یا نفت بوده مثلا" و الا
به مسائل دیگر اعلیحضرت کاری نداشت همیشه وقتی که میرفتند یک چیزی راهم
که خود وزراء عنوان میکردند ایشان نمی پرسید و اصلا" هم انتظار نداشت کسی
برود اجازه بگیرد که بنده میخوام اینکار را در وزارتخانه بکنم آن کار را
نکنم این طرح را ببرم آنرا ببرم اصلا" اعلیحضرت در این مورد نظری نداشتند
وقتی خود وزراء فکر میکردند باید اینها را اجازه گرفت از اعلیحضرت میگفتند
خوب مطالعه کردید اگر صحیح است درست است بروید بکنید توی هیئت دولت
هم مطرح بکنید ببینید آنها چه میگویند، ولی آقای هویدا همیشه اینرا
در انتظار عمومی گفته بود دستور شاه است فرمان شاه است و در نتیجه خوب
مردم هر بدیهائی که میدیدند می گفتند که پس از ایشان است دیگر دستور
ایشان است ولی نمیدانستند که این دستور از توی دولت از ما و از سایرین
و از پائین ترین سطح بالا آمده است یعنی طرح از آن سطح اداره بعد میآمد
اداره کل بعد میآمد سطح معاونت وزارتخانه بعد میآمد پیش وزیر بررسی
میشد زیرورو میشد تازه میرفت به هیئت دولت بعد هم میرفت پیش اعلیحضرت
اگر میرفت پیش اعلیحضرت، آن موقع تمام همه در آن سهیم بودند خوب اینرا
نباید گفت که تمام دستور شاه بود که اگر بد از آب درآمد مردم میگویند پس
تقصیر شاه بود چون همیشه بعقیده من یک مملکت یک مرجعی را میخواهد که بیاید
اگر یک اشتباهی شده اصلاح کند یک خطائی شده خطاکار را تنبیه بکند ولی وقتی
شما آن بالاترین مرجع را بگذارید در مرحله اجرائی، او را کی تنبیه بکند او را
کی بیاید اصلاح کند آنوقت کار اصلاح پذیر نیست دیگر، و این بعقیده من دومین
اشتباهی بود که هویدا کرد و آنهم باز در دوره آخرش بود و الا من هویدا را آدم
واقعا " وطن پرستی میدانستم. اولاً" او از همه اینها باسواد تر بود سوادش
بیشتر از سه نفر قبلی بود باهوش بود مردم دار بود خوش قلب بود نان
کسی را هیچوقت من ندیدم قطع بکند. البته یک مقداری کینه ای بود
در صورتیکه خودش بمن یکدفعه گفت این حقیقت را چون با هم همکار بودیم و
نزدیک شده بودیم آنقدر که میتوانستم رک با او صحبت کنم بمن گفت که

منوچهریک نصیحتی به تو میکنم و آن اینست که اگر کسی بتوبدی کرد سعی کن که او را ببخشی و اگر نتوانستی ببخشی او را فراموش کن و من گفتم اتفاقاً " کاشکی این نصیحت را بخودتان میکردید چون خودش با وجود اینکه به این تظاهر میکرد ولی در قلبش کینه نگه میداشت ولی کینه ای بود که آن شخص را بیکار نمیکرد از آن او را نمی انداخت ممکن بود از سرکار او را بردارد بعد هم بگوید یک حقوقی به او بدهند راه برود ولی او را از آنجا بر میداشست کینه اش آنطور نبود که اشخاص را خانه برانداز کند آن نبود بهیچوجه، آدمی بود که کتاب خوان بود، آدمی با فرهنگ بود و بعقیده من یک نخست وزیری بود که در میان نخست وزیرهای کشورهای نظیر ما خیلی میتوانست آدم او را بیرون بیاورد و به او افتخار کند آدمی است باهوش باسواد، زبان دان ولی متاسفانه خیلی کارش را دوست داشت شغلش را دوست داشت و فکر میکرد اگر اینکار را از او بگیرند اصلاً خواهد مرد دق خواهد کرد و در نتیجه بهر قیمتی آنکار را میخواست نگاه دارد و آن قیمت هم تسلیم بودن بلا شرط بود در برابر شاه و بعد هم شاه هم از آنطرف تقصیر نداشت چون وقتی هیچکس جلوی او نظر نمیداد وقتی هیچکس مخالفت نمیکرد وقتی هیچکس اظهار وجود نمیکرد خوب هیچکس حرف نمیزد، خوب باید یک کسی حرف میزد تصمیم میگرفت و می برید بعقیده من یک مقدار زیادی واقعا اگر در او خصوصیات دیکتاتوری بود نه دیکتاتوری مطلق چون متاسفانه نه دیکتاتور بود نه دموکرات، از هر دو بهره داشت، ولی بیشتر مداخلاتی هم که میکرد برای اینکه روسای وزارتخانه ها و روسای دولتی ما حالا چه نظامی چه غیر نظامی می بردند کوچکترین مسائل را هم میبردند اجازه بگیرند خوب یواش یواش عادت شده بود برای این شخص، یافکر میکرد که خوب اینها عقلشان نمیرسد خوب باید خودش بگوید اینجا بود که بعقیده من هویدا در مرحله دوم مثل تسلیم بلا شرط شدورها کرد در حقیقت نخست وزیری را، رها کرده بود و شده بود خودش هم میگفت میگفت من رئیس دفترم، رئیس دفتر اعلیحضرت، نخست وزیر نداشتیم اینهم عقیده من و برداشت من از آقای هویدا است ولی بهر حال من هویدا را هم شخصا " هم بعنوان یک انسان خوشم میآمد آدم خوش قلبی بود آدم سالمی بود، آدم بهیچوجه نادرستی نبود هیچ سوء استفاده مالی نکرد نبود اهل آن کار هیچکدام اینها نبودند نمیدانم درباره علم خیلی صحبتها دیگری میشود من ندیدم هیچ چیزی ولی خوب صحبت میشود زیاد میشود ولی در باره دیگران صحبتش هم نمیشد نه درباره امینی نه در باره منصور و نه در باره هویدا.

سؤال : آقای دکتر گودرزی با توجه به اینکه شما زمانی که به دانشگاه می رفتید از همان وقت با اعلیحضرت آشنا شدید و بعد طی سالهای طولانی از طریق خدمت در هیئت دولت با ایشان نزدیک بودید ممکنست کمی راجع به اعلیحضرت محمدرضا شاه فقید صحبت کنید که خلق و خو و تصمیم گیری در ایشان در عرض سالها چطور رشد کرد یا چطور تغییر کرد و چرا ؟

آقای دکتر گودرزی : البته من بهیچوجه نمیتوانم بگویم و بهیچوجه واقعیت ندارد که با اعلیحضرت نزدیک بودم و هیچوقت اعلیحضرت را بطور خصوصی نمی شناختم بجز میهمانیهای رسمی که ۵۰۰ نفر در دربار بودند یا ۳۰۰ نفر بودند هیئت دولت دعوت میشد بنده هم باید باشم ولی هیچوقت من بطور خصوصی ایشان را نمی شناختم ارتباط ما ارتباط اداری بود و ارتباط اداری هم که بود زیاد بود طولانی بود، راست است، و آنهم از موقعی که تشریف آوردند به دانشگاه پرینستون که من آنجا درس میخواندم شروع شد و مرا شناخته بودند و بعد آمدم ایران و وارد کارشدم من خصوصیاتى که در اعلیحضرت میدیدم یکی این بود که بمحض اینکه بعضی روزها واقعا " فشار مسائل و کار چنان پشت من را خم میکرد که فکر میکردم دنیا به آخر رسیده وقتی فرصتی پیش میآمد که برای جریان گزارش کار و غیره بروم خدمتشان از در اطاق که میآمدم بیرون تمام این بارها از روی دوشم مثل اینکه برداشته شده است خیلی به انسان قوت قلب میدادند اصلا" روحیه آدم را خوب میکردند آدم احساس میکرد میرفت آنجا یک جور بالاترین جایی است که دیگر نمیتوانست مشکلات آدم را حل بکند آنجا صحبت بکند آخرین مرجع است من در ایشان اول احساس همیشه این بود و بعدا " هم همیشه همین بود که خیلی وطنش را دوست دارد بی اندازه و وطنپرست بود بسیار متعصب بود و بخصوص در مقابل خارجیها و عجیب اینست که در عین حالی که شاه متکی بود به حمایت بعضی کشورهای بزرگ برای حفظ ایران، از آنطرف روسها بودند، از آنطرف امریکائی ها بودند، از آنطرف انگلیسی ها بودند و غیره که مجبور بود بعنوان یک کشور کوچک که وسط این کشورهای بزرگ هست و از موازنه قوا یک جوری استفاده بکند برای حفظ مملکت و در نتیجه حفظ تاج و تخت خودش و در نتیجه حفظ خودش، همه اینها باهم ارتباط داشت حالا کدامش بیشتر انگیزه مهم تری بود این جای من نیست که راجع به آن صحبت بکنم و نمیدانم ولی بهر حال مملکت را سعی میکرد خارج از نفوذ این کشورها نگاه دارد در عین حال اینکه دلش میخواست حمایت آن کشورهای دوست را

نگه دارد برای حفظ مملکت که این در نظر بعضی اشخاص فکر میشد که شاید وابستگی به غرب زیاد است برای اینکه وابستگی به آنجا است در صورتیکه بله در آنجا ایشان تشخیص میداد بعنوان رهبر مملکت در آن موقع که تصمیم گیری آخر با ایشان بود که بعد ایران کشوری است که باید با غرب وابستگی داشته باشند نه به کمونیستی و به شرق و در نتیجه حمایت آنها را هم میخواست اما در ضمن هم هر جایی که میتواند سعی میکرد در مقابل همان غربیها موجودیت ایران و حیثیت ایران را حفظ بکند و تا آنجائیکه بتواند مستقل باشد در تصمیم گیریهایش، مگر آنجا که زورش نمیرسد و اینرا من در جاهای مختلفی دیدم که خیلی حتی ناراحت میشد مثلا "سفیر امریکا خیلی بیجا کرده غلط کرده این حرف را زده است یا دولت امریکا غلط میکنند این فکر را میکند من اینجا هستم تا آنجائیکه میتواند سعی میکرد استقلال داشته باشد مگر جاهایی باشد که دیگر آن استقلال رای با عدم حمایت آن مملکت از مملکت ما و در نتیجه خطر به حساب سرازیر شدن بطرف شرق پیش میآمد، اعلیحضرت در ضمنی که دیکتاتور میخواست باشد ولی بهیچوجه بعقیده من دیکتاتور نبود و هیچوقت چون تربیت تحصیلات غربی او و معاشرتش و روحیه غربی او و خصوصیات خودش که آدم بسیار رقیق القلبی بود و آدم با عاطفه ای بود نمیتوانست یک دیکتاتور قوی باشد ولی در ضمن دموکرات هم نبود چون فکر میکرد مملکت را ایشان بهتر از همه میتواند اداره کند بهتر از همه به دردهایش واقف است و کسان دیگر هم زیاد لیاقت اینکار را ندارند و تصور میکرد خودش آن باید اینکار را بکنند چون همه میگفتند با آن مداحی فوق العاده ای که از ایشان میشد و آن تملقات فوق العاده ای که گفته میشد هر انسان عاقل و بالغی را هم تحت تاثیر قرار میداد و ایشان فکر میکردند که خوب بیشتر از همه میدانند و می فهمند. حافظه فوق العاده ای داشت و این حافظه طوری بود که شما ارقام یک آماره ای که به ایشان میدادید در گزارش خودتان شفاهی، بعد از شش ماه سر یک موضوعی دیگر مطرح میشد همان ارقام را بشما تحویل میدادند و اگر شما یک ارقام دیگری میدادید میگفتند این غلط است مگر بمن اینرا نگفتید و می دیدید درست همان ارقام است حافظه فوق العاده ای داشت و این حافظه فوق العاده کمک میکرد به ایشان که چیز یاد بگیرد و در نتیجه آنقدر آدمهای بخصوص آدمهای چه از داخل و خارج از خارج که می آمدند و اطلاعاتی در اختیار ایشان میگذاشتند و یا گزارشهایی که میخواندند در حافظه اش میماند و در نتیجه واقعا "یک مقدار به وسعت اطلاعات ایشان

خیلی کمک میکرد و در نتیجه میشود گفت که آدم با اطلاعی بود ولی متأسفانه اطلاعات عمیق نبود بعلمت اینکه تحصیلات آکادمیک عمیق نداشت ایشان بعد از اینکه مدرسه متوسطه را در سویس تمام کردند آمدند رفتند مدرسه نظام تهران آنجا را هم تمام کردند یک چیز به حساب یک تعلیمات ۱۰ - ۱۲ ساله عمیق دانشگاهی که با تحقیق و تحصیل توام باشد نداشتند ایشان، روی مطالعات بود، مطالعه و تجربیات شخصی و دیدن که خیلی خوب بود واقعا " هم با مقایسه با سران خیلی از کشورهای چه در آسیا چه در کشورهای امریکای لاتین چه در افریقا که مقایسه کنید می بینید که تقریبا " با ۸۰ درصد کشورها ایشان واقعا " قابل مقایسه نبود با روسای آن ممالک ولی عیب هم همین جا بود که ایشان نه دیکتاتور بود نه دموکرات و در نتیجه اطرافیان نمیدانستند که کدام راه را باید رفت کدام طرف را باید به بینند نه ملت اینرا می فهمید چون از یکطرف به آن آزادیهای داده میشد و یک توقعاتی بوجود میآمد، در ضمن محدودیتهایی که بوجود میآمد که آن محدودیتها را مغایر با آن آزادیها میدید و همینطور هم کسانی که در دولت کار میکردند واقعا " هیچکس نمیدانست کجا باید برود من اینرا در تمام شئون زندگی خودمان دیدم همانطور که بشما عرض میکردم ما مجلس داشتیم ولی مجلس واقعی نداشتیم حزب داشتیم ولی حزب واقعی نداشتیم نخست وزیر داشتیم ولی نخست وزیری که رئیس دفتر شخص اول مملکت بود که قانون اساسی میگفت شاه در هیچیک از کارهای اجرائی مداخله نمیکند شاهی است که فقط سلطنت میکند ولی خوب کمک میکرد ولی در ضمن شاهی بود که هم یک جاهائی تصمیمات را خودش میگرفت و تصمیمات را یا دیکته میکرد بدولت ولی از آن طرف هم چون کارها از کوچکترین ناراضی و ناراحتی که در مردم ایجاد میشد و اگر قیمت اتوبوس قرار بود از ۲ ریال بشود ۲/۵ ریال مردم شکایت میکردند میگفت نکنید اینکار را نکنید از یکطرف به خواسته های مردم میگفت توجه نداشته باشید از یکطرف به یک کوچکترین ناراحتی های آنها ایشان حساسیت داشت این بود که یک تضاد فوق العاده ای در تمام شئون بود که بعقیده من این تضاد اصلا " مملکت ما را یک جورجهت به آن نمیداد نمیدانست چکار باید بکنند همینطور هم افراد ما را نسبت به فامیل خودش باید عرض بکنم البته مثل هر آدم دیگر و بخصوص هر ایرانی خوب وابستگی دارد علاقه دارد برادر دارد - خواهر دارد - غیره دارد ولی من شخصا " باید خدمتتان عرض کنم بمن یک دفعه ایشان دستوری نداد شاید هم کار من طوری نبود که ایجاب کند

بیشتر هم کار من درباره تشکیلات اداری و شامل اداری اینها بود وقتی که وارد دولت شدم و قانون استخدام و غیره، کارهای از لحاظ کارهای مالی و غیره اصلاً اهمیتی نداشت و در آن رشته ها نبودم یک دوسالی بیشتر در وزارت تولیدات بودم و بعد هم که یک سال وزارت مشاور که برای حمل و نقل بود که آنها هم بجائی نرسید ولی هیچوقت من ندیدم و بخود من که هیچ حتی ندیدم به کسانی در حضور من دستوری داده باشند کاری را که ناصواب باشد بکنند همیشه هر وقت هم گزارش میدادیم کاری بکنیم می گفتند خوب فکرش را بکنید - مطالعه بکنید به بینید اگر درست است اگر صحبت کردید با وزرای مربوطه هم اگر مشورت کردید موافقم صحیح است و هیچوقت هم به یک کاری که ناصواب باشد ندیدم به خود من که هیچوقت دستور ندادند حتی در یک مورد گویا یکی از والاحضرتها یا یکی از برادرهای اعلیحضرت گویا در یک موردی یک خواسته ای داشتند یکی از وزراء توصیه ای کرده بودند اینها، آن وزیر ناراحت بود از این که آن کار را نمیخواست انجام بدهد ولی میترسید از عواقبش، من به او توصیه کردم که اینرا بعرض اعلیحضرت برسان. گفت جرات نمیکنم چنانچه میترسم اگر به ایشان بگویم ایشان ناراحت بشوند بالاخره ایشان برادرشان را نمیگذارند که من را به چسبند گفتم من میگویم، گفت یک طوری هم بگو که از من نشنیده باشی والا کار منست چرا تو گزارش بدهی، گفتم خیلی خوب من از خودم میگویم اینطوری شنیده ام چون بمن اجازه داده میشد و کارهای من کارهای وسیعی بود راجع به مدیریت مملکت بود غالباً "خیلی مسائلی که خارج از حیطه وزارتخانه ها یا دستگاه من بود مطرح میشد در موقع شرفیابی ها و اعلیحضرت یا خودشان عنوان میکردند یا من عنوان میکردم و بحث میشد درباره اش راجع به شخصیتها راجع به افراد راجع به کارهای مختلف وقت من کار من در وقتی که حضور اعلیحضرت بودم تمام شد گفتم یک مطلبی یک چنین چیزی هم هست من میخواستم خدمت اعلیحضرت عرض کنم اینطوری که شنیدم یک چنین چیزی است که فلان والاحضرت یک چنین چیزی خواسته است از این وزارتخانه که خیلی شاق است برایشان انجام بدهند ایشان مثل یک چیزی که گلوله ای که بخواهد از سقف بترکاند برود بیرون از جا پریدند که من چه کنم در این مملکت من نمیتوانم اینها را دار بزنم برادرهای من هستند تبعیدشان هم بکنم اگر آدمهای بدی باشند بروند بیرون آبروی مملکت را و من را می برند اگر آن آدمهای بدی که شما میگوئید هستند، اینجا که نگه میدارم که میگوئید این بساط است من چه کار بکنم بشماها که دستور

دادم، حالا ممکن است روی سخنشان بامن نبود بطور کلی داشتند صحبت میکردند و واقعیت هم داشت بخشنامه‌های هم نخست‌وزیر کرده که اینها بهیچوجه من الوجوه حق توصیه و سفارش به وزارتخانه‌ها ندارند و اگر کردند اگر کارشان کارهایی مثل همه مردم مملکت بود انجام بدهید اگر کاری بود که جنبه فشار و تحمیل و توصیه و اینها داشت شما بلافاصله بمن اینرا گزارش بدهید واقعیت را بگوئید خوب وقتی که وزراء نمیکند اینکار را بمن گزارش نمیده‌ند یا خودشان خیال میکنند که اگر یک خدمتی بیکی از بستگان من بکنند موجب تحکیم موقعیت خودشان میشود دیگر من که کف دستم را که بو نکردم من چه میدانم من چکار کنم اینها را که دار نمیتوانم بزنم و واقعا هم ناراحت بود و بمن گفت که به وزیر مربوطه اش بگویم که خودش بیاید شخصا هم گزارش بدهد، وهم بهیچوجه من الوجوه، آن کار را جلوی من را بگیرد و انجام نشود و همینطور هم شد. من اینرا شخصا دیدم حالا یواش یواش اینطوری که من شنیدم چون آن موقع دیگر نبودم در دولت من در نزدیک ۷ یا ۸ سال قبل از انقلاب آمده بودم بیرون، ۷ سال قبل از انقلاب آمده بودم بیرون ولی شنیدم چون البته ارتباط داشتم با کسانی که در دولت بودند یا دوستان قدیم من بودند که رفته رفته اعلیحضرت یک مقدار بواسطه کار زیاد و حجم زیاد آن و در ضمن مشغله بسیار یک مقدار تحملش برای اینطور کارها زیادتر شده بود یعنی معتقد شده بود و گفته بوده در یکجائی، گفته بود کار ناصحیح یا گرفتن رشوه بسیار بد است و هرکسی هم به سختی و به شدت تنبیه بشود، هرکس اینکار را میکند، اما از یکطرفی هم وقتی شما یک مهمانی خیلی بزرگی مثلا شب که میدهید یک مقدارش اگر ریخته پاش میشود نه اینکه این بایستی اینرا تحمل کرد نه اینکه باید اینرا قبول کرد ولی اینرا بالاخره باید فهمید که از اینکارها ممکنست بشود که شما آن پیشخدمتهائی هم که توی آشپزخانه هستند مثلا یک مقدار بیشتر غذائی که باید بخورند یک مقدار هم با خودشان میبرند برای خانه شان برای زن و بچه‌شان شما نمیتوانید مواظب هرکسی باشید که هر وقتی که شما ۵۰۰ نفر میهمان دارید ۵۰ - ۶۰ تا کلفت نوکر که همه چیز بجای خودش انجام بگیرد و هیچ چیز اضافه نشود، کسی چیزی را بر ندارد دست نبرد ولی وقتی میهمانی شما ده نفر در خانه هست و یک نفر مستخدم دارید خوب آنرا میرسید او را می‌پائید اینرا که البته گفته بودند که من نمیگویم که من دارم توجیه میکنم و اینرا دارم میگویم که عیبی ندارد، ولی بعضی ریخت و پاش‌ها میشود باید

اینرا فهمید منتها باید جلوی او را گرفت و اینرا کمش کرد و این حمل بر این شده بود که خوب یک مقداری ایشان تحمل میکند اینکار را و تحمل هم ظاهرا" میشد برای اینکه میدیدیم که خیلی مسائل پیش میآمد. موضوع دیگری که راجع به اعلیحضرت میگفتند - میگفتند که اعلیحضرت معمولا" اجازه صحبت به کسی نمیدهند. اجازه اظهار عقیده نمیدهند اینرا هم من واقعیست نمیدانم برای اینکه من تا آنجا که خودم تجربه داشتم اعلیحضرت گوش میکردند ممکن بود حرف شما را نپذیرند و یا نظر شما را صحیح ندانند ولی من ندیدم که کسی بخواهد اظهار نظری بکند مطلبی را به اعلیحضرت بگوید و اعلیحضرت ناراحت بشود و یک عکس العمل شدیدی نسبت به او نشان بدهد در مورد خود من بارها شد که من مطالبی را که مغایر نظرایشان بود و حتی توی جلسه ای که چندین نفر بودند چون بمن گفته بودند که شاید حالا یکخوردۀ نظرات مغایر را در جلسه خصوصی دو به دو به ایشان بگوئید تحمل بکنند ولی در جلوی اشخاص تحمل نمیکنند من در جلساتی که ۷ - ۸ - ۱۰ نفر بودند چندین مرتبه پیش آمد که با سماجت از یک موضوعی که مورد نظرشان بود اظهار مخالفت کردم و تا جایی که در یکی آنها یکخوردۀ هم اوقاتشان تلخ شد و از جلسه رفتند بیرون ولی روز بعد همان محبت را داشتند و هیچ اثر بدی من از ایشان ندیدم و دیدم که واقعا" اگر کسی اظهار نظر نمیکند خودشان نمیخواهند بکنند خودشان نگرانند یا میترسند ولی میشد مطالب را گفت حالا ممکن بود آخر سر نپذیرند ولی مانع از اظهار نظر نمیشدند ایشان .

اعلیحضرت خصوصیات اخلاقی بعقیده من خوبی داشت ولی خوب از طرفی هم ایشان گرفتاریهای فوق العاده ای هم داشت در یک مملکتی بود خوب که شما وقتی نگاه بکنید که ایشان بعد از جریان پدرش که وقتی که از ایران رفت خودش بود متفکین اینجا بودند جریان کمونیست ها و حکومت هائی که خودش به آنها زیاد اعتماد نداشت و فکر میکرد که حکومت هائی هستند که وفادار به او نیستند مثل قوام السلطنه مثل رزم آراء و غیره حالا به حق یا ناحق ولی این در فکرش بود همیشه نامطمئن بود از اشخاص و اطرافیانش و به همۀ مظنون بود و این سوء ظن فوق العاده تا یک مقداری اعلیحضرت را دورنگه میداشت از همه و خوب بعد هم ایشان اعتقاد داشتند که همیشه باید اعلیحضرت دور باشند از اشخاص چون اگر نزدیک باشند رابطه پیدا بکنند افشاد خودشان را گم میکنند خوب این هم صحیح بود هم ناصحیح ولی ما میدیدیم اشخاصی

هم به حضورشان نزدیک شدند و نزدیک هم هستند و هزار جور مطالبی راهم عنوان می‌کنند ولی متأسفانه کسانی بودند که شاید بهترین اشخاص نبودند و همیشه میدانید که دور شیرینی یک حشراتی جمع میشوند که لزوماً "اینها بهترین حشرات دنیان نیستند. بهترین موجودات دنیا نیستند و اشخاص اگر یک خورده عزت نفس داشتند و یا یک مقدار حاضر نبودند که خودشان را بقیامت فروتنی بفروشد اینها خوب یک دفعه به آنها اعتنا نمیشد کمکی نمیکردند خوب دیگر جلومیرفتند و از این لحاظ آنوقت اعلیحضرت از خدمت یکی محروم میشد.

سؤال: آقای دکتر گودرزی اگر در یک تقسیم بندی وسیع کار مملکت داری را روابطی که در یک مملکت حاکم است به دو دسته تقسیم کنیم یکی اجرای سیاست های داخلی و یکی سیاست های خارجی و روابط خارجی بنظر شما تصمیم گیری هائی که در این دو گروه عمده در هیئت دولت میشد چه روندی داشتند و چقدر مشارکت داشتند در هیئت دولت و یا کسانیکه بر سر مسئولیت هائی بودند.

آقای دکتر گودرزی: بطور کلی بعقیده من اعلیحضرت در سه زمینه دلشمان میخواست که نظرات آخر را خودشان بدهند و در آن سه زمینه خیلی حساسیت داشتند که هیچ کاری به جز با موافقت خودشان انجام نشود در درجه اول ارتش بود و نظامی و پلیس و ژاندارمری هم بود قسمت دوم روابط خارجی ما بود سیاست خارجی ما بود آنجا هم در حقیقت یک وزارتخانه ای بود که وزیر واقعی خود اعلیحضرت بود قسمت سوم که یک خورده دیر تر شروع شد ولی دقیقاً " باید گفت از زمان سال ۱۹۶۰ یا ۶۲ مسئله نفت بود تا قبل از آن خوب اعلیحضرت البته تصمیمات در مورد نفت هم نظرات آخر با اعلیحضرت بود ولی زیاد اعلیحضرت مداخله ای در اینکار نمیکردند چون درآمد نفتی ما هنوز آنقدر اهمیت پیدا نکرده بود ولی وقتی که درآمد نفتی بحدی رسید که تمام چیزها را تحت الشعاع قرارداد و در نتیجه تمام برنامه های احتمالی برنامه های سیاست خارجی و نظامی ما متکی به آن شد در نتیجه اعلیحضرت خیلی علاقمند به این موضوع شدند و آنجا هم جزء رکن سومی بود که اعلیحضرت خودش دقیقاً " و عمیقاً " رسیدگی میکرد و سرپرستی میکرد. در سایر مسائل، اعلیحضرت مگر اینکه یک پروژه ها و طرحهای خیلی بزرگی بود مثل فولاد مثلاً " مثل ذوب آهن - پتروشیمی که عظمت آن برای مملکت قابل ملاحظه بود، اعلیحضرت هیچ نظری نداشت همه اش را میگذاست دولت خودش انجام بدهد

نظری نداشت که مثلاً" در آن طرح کشا ورزی درخوزستان یا مثلاً" طرح کشا ورزی که ما مثلاً" درکرمان داشتیم چه نظری داشت فرقی نمیکرد تا آنجائیکه میدانست که دولت خوب کارش را میکند منتها خوب بعد عرض کردم منتهی وزراء طوری شده بود که بدلائل مختلف یکی از خودشان سلب مسئولیت کردند چون می گفتند میبریم میدهیم که اعلیحضرت تصویب بکند اگر بد هم شد که به اسم اعلیحضرت تمام میشود ماهمه اش را میبریم پیش اعلیحضرت خوب است یا بد است فلان می بریم پیش اعلیحضرت این یک دلیلش ، دلیل دوم این بود که وسیله ای باشد که خودشان را نزدیک کنند چون شرفیابی متعدد حضور اعلیحضرت در طی هفته خودش یکی از دلایل شخصیت و اهمیت آن وزیر میشد این دوم - در درجه سوم این بود که آن وزیر اگر میدید که در هیئت دولت ممکنست با طرح او مخالفت بکنند یا در مجلس مخالفت بکنند، اول برود به عرض اعلیحضرت برساند بعد بگوید دستور اعلیحضرت است و دیگر کسی جرات نکند حرف بزند به این دلایل خودشان هر چیزی را میبردند حضور اعلیحضرت و الا اعلیحضرت اصلاً" علاقه ای به آن چیزها نداشت میگفت باید به نشینید و کارتان را بکنید به بینید صحیح است خوب است درست است در قالب برنامه هست پولش را دارید کارش را می توانید بکنید و اینها ولی در آن سه زمینه همه چیز را خودش میخواست تصمیم بگیرد . کوچکترین مسئله ای در روابط خارجی ما ، کارهای وزارت خارجه سفارتخانه ها گزارشاتش باید بعرض میرسید تصمیمات را ایشان میگرفتند ابلاغ میشد و در ارتش همینطور و بعد هم در (نگوشیشن)ها و مذاکرات نفت برای بالا بردن صنعت نفت که آنهم به یک اهرم سوم قدرت شده بود آنجا و الا در سایر مسائل اعلیحضرت هیچ نظری نداشتند دولت منتها خود دولت خود وزراء تصمیم نمی گرفتند به این دلایل که خدمتتان عرض کردم البته اگر شما "یک وزیری کمتر یکی بیشتر یا یک وزیری بعضی مسائل را خودش تصمیم میگرفت بعضی ها را میبرد ولی هر چه میرفت نه به اصرار اعلیحضرت بود یا نظر ایشان باید بیاید، مگر همانطور که عرض کردم برنامه بزرگی بود که خوب آمده بود در شورای عالی اقتصاد در حضور اعلیحضرت مطرح شده بود اعلیحضرت هم نظر داشت چون مثلاً" با رئیس آن مملکت صحبت کرده بود راجع به چیزهای اتمی - راجع به مثلاً" ذوب آهن راجع به آن برنامه های عظیم و بزرگ بود مطالبی هم بود که بین اعلیحضرت و با آن رئیس جمهور مذاکره شده بود خوب آنرا میبردند و مسائل بعد از آنرا هیچوقت نه اعلیحضرت اصراری داشت و نه خواسته بود از کسی که اینکار را بکند و میشد در سطح دولت حل کرد و در سطح

وزارتخانه و چنانچه خیلی هایش هم میشد ولی خوب بعضی از وزراء هم میرسیدند اینهم عرض بکنم چون وزراء می گفتند چون آن وزیر دیگر همه کارهاایش را میبرد یا وزیر قبلی من همه کارها را برده پیش اعلیحضرت اگر من حالا نبرم اعلیحضرت میگوید خوب چطور این خود سر شده است روی این ، در صورتیکه چنین فکری هم نمیکردند یعنی اگر نمیبرد میشد ولی چون نگران بود فکری میکرد بیشتر روی واقعا " این چیزهای شخصی وزراء بود که مطالب را ببرند بعرض اعلیحضرت برسانند ، برای من اصلا " تعجب آور بود که میدیدیم که مثلاً " تیم المپیک که میخواهد برود بمسابقه باید ببرند اعلیحضرت تصویب کنند آخر اعلیحضرت چه نظری داشت که کی باید برود فلان آدم که میدانم از اهواز آمده یا فلان کس که از خراسان آمده یا آنکه از شیراز آمده کدامشان انتخاب بشوند بروند اعلیحضرت میخواست بهترین تیم برود آنجا و اسم ایلن بلا باشد و اصلاً میدانید که چقدر وقت ایشان را میگرفت چند ساعتش را در روز باید کار بکند که تمام این جزئیات برسد با همه اینها صحبت بکند و اینها را به بیند داخلی ، خارجی ، غیره خوب همین گرفتاری بود و واقعا " هیکس بهیچ کاری نمیرسیدند نمیتوانست برسد به همه اینکارها و بعضی کارها هم معطل میشد وزیر برای اینکه میخواست اجازه شرفیابی بگیرد این کارها را بعرض برساند بعد تصمیم بگیرد و مملکت را معطل میکرد خوب میتوانی خودت تصمیم گیری و میشد هیچ اشکالی نداشت کسی هم ایراد نمیگرفت .

سؤال : آقای گودرزی با توجه به اینکه شما سالیان طولانی در مقامات بلند و بزرگ دولتی خدمت میکردید و از نزدیک هم با فعالیتهای هیئت دولت و وزارت خانه های مختلف آشنا بودید و بعد انتخاب کردید که در بخش خصوصی کار بکنید یعنی جایی که بمردم بیشتر نزدیکتر است و با تجربه عمیقی که شما در این هر دو رشته دارید از شناسایی مردم ، از شناسایی کارهای دولت شما علت انقلاب ایران را چطور توجیه میکنید ؟

آقای دکتر گودرزی : والله راجع به این موضوع خیلی صحبت شده خیلی بحث شده خیلی کتاب نوشته شده خیلی نظرات مختلفی منعکس شده نظرات منم شاید یکی از همان صدها نظری است که گفته اند و کم و بیش تکرار مکررات خواهد بود ولی اولاً " من از دولت باید خدمتتان عرض کنم که من از سال ۱۳۴۵ دیگر دلم میخواست از دولت بیایم بیرون دیگر آن ذوق و شوقی که خدمت

دولتی خدمت به اجتماع بود برای من نبود برای اینکه احساس میکردم که یک مقداری تمام فعالیت‌هایم هدر میرود یک مقدار آنقدر دستگاہ عظیم شده و بی تفاوت شده و مسائلی برایش مطرح شده مسائلی که من خصوصا "مثلا" مسئولش هستم یا به آن علاقه دارم مورد توجه نیست و یک مقدار نظرات مایکی از نظراتی است که مورد توجه زیاد قرار نمیگیرد در غالب آن حالت و روحیه ای که در آن موقع بوجود آمده بود من خیلی دلم میخواست که بیایم بیرون خسته شده بودم واقعا " و به این نتیجه رسیده بودم که خدمت در دستگاہ دولت تنها خدمت نیست در هر جای مملکت میشود کار کرد و خدمت کرد خدمت هم یک کاری است آدم بکند که استفاده ای برای یک عده دیگر و برای یک گوشه دیگر مملکت داشته باشد . یک مقدار این بود که بطور کلی خودم را غیر مفید میدیدم چون از بس در بعضی جاها ما برخورد پیدا کرده بودیم بخصوص در آن سه چهار سال اخیر بود در دولت که احساس میکردم که یک دیواری روبروی من هست که هر جایی می پیچم این دیوار می آید جلوی من و بنابراین خیلی هم غیر مفید هستم برای آنجا و بهترین کار اینست که آدم برود کنار چون میدانستم مقاومت خیلی بزرگتر و عظیم تر از من بود، دوم این بود که خستگی فوق العاده بود ، سوم هم میخواستم تنوع داشته باشم میخواستم بروم به بینم که واقعا " در آنجایی که با خود مردم میشود کار کرد چیست ، چهارم اینست که حقیقتش این بود که میخواستم که یک جایی باشم که از لحاظ مالی یکخورده بتوانم برای خودم یک امنیت بیشتری بوجود بیاورم و یک پس اندازی داشته باشم چون در دولت ما فرصت هیچ کاری نداشتیم بجز همان حقوقی که می گرفتیم آنهم زندگیمان راحت میگذشت نمیگویم که زندگیمان تلخ بود ولی بهیچوجه چیزی که بماند که آدم بعد اگر خدای نکرده اگر یک باد غیرمنتظره و ناگواری بیاید یک طوفانی از یکطرف بیاید بتواند جلویش بایستد نیست و نبود وضع ما این بود که وقتی که بالاخره بجایی رسید که موفق شد که بیایم بیرون از دولت یک مطلبی که برایم خیلی جالب بود و اینرا من یکروز به هویدا در سناها ر به او گفتم که از من می پرسید راجع به همین کار خصوصی و کار دولتی و اینها چون من تقریبا " در آن دوره اولین وزیری بودم که از بخش دولتی آمدم و رفتم بخش خصوصی مدیرعامل یک شرکتی شدم به ایشان گفتم که من تا وقتی که در دولت بودم وقتی یک کسی از بخش خصوصی می آمد وقت می گرفت یک مشکلی داشت پیش من می آمد ، من بدون تامل و ناخود آگاه فکر میکردم که این ۹۰ درصد می خواهد کلاه مرا بردارد یعنی کلاه دولت را بردارد ۱۰ درصد یک مسئله ای دارد ولی

وقتی که رفتم بخش خصوصی گفتم حالا می فهمم که این تقریباً " ۷۵ درصد درد دارد ۲۵ درصد می خواهد کلاه دولت را بردارد، آن ۲۵ درصدی هم که می خواهد کلاه دولت را بردارد برای اینست که می خواهد کلاه خودش را حفظ کند گفتم ولی درد دارد و واقعا " درد دارد بخش خصوصی و هیچکس توجه نمی کرد و ما غافل بودیم وقتی آن طرف نشسته بودیم برای اینکه کاملاً " مثل اینکه از دوتا کشور مختلف بودیم ما یک دسته ای بودیم که آدمهایی با دیدمختلف با یک چشم انداز مختلف و با یک برداشت های مختلف از آن اشخاصی که آن طرف در بخش خصوصی نشسته بودند آنجا و ما آنها را بهیچ نمی شمردیم فکر میکردیم اینها آدمهایی هستند که زیاد سواد ندارند آدمهایی هستند که اینها چیز ندارند آدمهایی هستند که اینها بهیچوجه علاقه به مملکت ندارند مگر به اینکه به جیب و سرمایه شان و آدمهایی هستند که بهیچ اصولی معتقد نیستند بجز منفعت و آنها چه فکر میکردند وقتی من رفتم بخش خصوصی دیدم آنها هم کارمندان دولت حالا از وزیر گرفته تا پائین را میگفتند آدمهای متفرعن - متکبر - اکثراً " بی عرضه که چون کاری نتوانسته اند این طرف بکنند رفته اند آن طرف و آدمهایی هم هستند که خیلی از خود راضی و جز به منفعت شخصی شان فکر نمیکنند حالا اینکه یا از راه غیر صواب یا اینکه یک حقوق و باز نشستگی میگیرند که میدانند که یک آب باریکه ای هست همراه می آید و یا بمقام وزرق و برق آن موقعیت و پست خودشان چیز دیگری برای آنها مهم نیست این بود که این دوتا باهمدیگر نا آشنا بودند باهم آشتی نبودند در صورتیکه شما اگر مملکت میخواست چرخ اقتصاد بچرخد باید این دوتا باهم میخواند عین همان چیزی که در اقتصاد ژاپن بعد از جنگ به پیش آمد اینجا به عکس هردو برعکس همدیگر می چرخیدند هردو، همه کاربر این بود که مظنون بودند از همدیگر و باهمدیگر همکاری نمیکردند و اینرا من خیلی بوضوح در مدتی که در بخش خصوصی بودم دیدم و واقعا " میشد این یک موضوع تحقیق علمی بسیار جالبی باشد و کتاب درباره اش نوشته بشود و رویش اثر گذاشته بشود یک موضوع عدم هماهنگی و عدم آشنائی بخش خصوصی و بخش دولتی ایران بخصوص در این اواخر که بخش خصوصی بقدری بالا آمده بود از لحاظ قدرت و وسعت و نقشی که در عمران مملکت و توسعه اقتصادی مملکت داشت که یک چرخ عمده ای بود، ۳۰ سال مملکت و ۴۰ سال پیش نبود که بخش خصوصی مانداشتیم هرکاری بود کار را دولت میکرد ولی بخش خصوصی ما آدمهای خوب ما را داشت جذب میکرد جوانهایی که از خارج می آمدند بیشتر به بخش خصوصی میرفتند و فعالیت هائی

که آنجا میشد کارهایی که آنجا بود عظمت کارها خیلی فرق کرده بود از ۲۰ سال گذشته ، این بود که متأسفانه این دوگانگی یکی از دلایل بعقیده من ، نه تنها شکست دولتی ما شد یارژیم شد این یکی از دلایلی بود که بعقیده من حتی باعث جدایی مردم از دولت شد همیشه سعی میکرد بخش خصوصی که اطلاعات خودش یا وضع خودش را یا زندگی خودش را پنهان ندارد از دولت ، دولت برعکس سعی میکرد همیشه اطلاعات خودش را از اقداماتی که میخواست نسبت به بخش خصوصی بکند مکتوم بدارد و وقتی یک اقدامی را که میکند بخش خصوصی را جلوی یک عمل انجام شده بگذارد که نتوانند بلکه راه فراری برای خودشان پیدا کنند این یکی بود یکی از ایمن حالت روحی که بین این دونفر بود این به حساب دوگانگی روحی و فکری و اینکه آدمها باهم آشنا نبودند اصلاً ، رفت و آمد نبود بعقیده من یکی از لوازم مملکت ما این بود که عوامل اداری ما در سطح های مختلف اداری میرفتند یک مدتی در بخش خصوصی کار میکردند بخش خصوصی ها میآمدند توی دولت کار میکردند و بعد دوباره بر میگشتند سر جای شان که بعد می فهمیدند وقتی باهم دارند می نشینند مسائلی که دارند دردهم دیگر را بهتر می فهمند و باهم بهتر میتوانند بیان مطلب بکنند و بهم دیگر هم و نسبت به همدیگر یکخوردۀ اطمینان بیشتری پیدا کنند و این نبود ، قوانین ما طوری بود که مانع از این میشد که یک کسی برود بخش خصوصی مگر اینکه دولت را رها میکرد میرفت و کاملاً رها میکرد و می پرید میرفت یا اگر بخش خصوصی یک صاحب شرکتی راهیچوقت نمیآوردند مدیرکل بکنند در دولت یا معاون او را بکنند ، وزیرش هم این او آخر یکی دو دفعه یک دونفر شده از بخش خصوصی آوردند وزیر کردند در حد وزیر در گذشته هم نمیآوردند نه تنها اصلاً اینها یک تافته جدا بافته ای خودشان را فرض میکردند دولتیا که خیال میکردند افراد بخش خصوصی آدمی نیستند و اینها واقعا " یک آدمهای به حساب درجه آودر سطح دو هستند یک اشخاصی هستند که در سطح دوم اهمیت قرار دارند در آن مملکت و این باعث بغض بود باعث یکخوردۀ عناد بود باعث بدبینی بود بین دونفر ، دوم این بود که بقدری در این سالها ی اخیر وسعت کارهایمان را زیاد کردیم که بعقیده من دولت کاملاً دور شده بود از واقعیات روز مملکت مثلاً من مجسم میکنم اینرا به یک داستانمی که شما سوار طیاره میشوید و یواش یواش طیاره اوج میگیرد شما همینطور که وسعت کارتان و دید شان بیشتر میشود شما وقتی که نشسته اید توی

طیاره فقط طیاره می بینید و شاید یک مقداری از فرودگاه وقتی بالا آمدید فرودگاه رامی بینید و بعد یواش یواش نصف شهر را می بینید بعد شهر را می بینید بالاتر که رفتید تا مقدار زیادی از شاید صدها کیلومتر هم شما می توانید به بینید ولی آن چیزها را ریز می بینید آن چیزها را درست می بینید ، کارمندان عالیرتبه ما یا مقامات دولتی ماهم هرچه کارها در مملکت بزرگتر میشد مسئولیت هایشان بیشتر میشد اینها دورتر از آن واقعیت کار خودشان میشدند، وسعت کار بیشتر میشد آنها را میدیدند ولی ریز تر میدیدند درست تر نمیدیدند و رابطه شان قطع میشد و بمردم نمیدانستند چه میگذرد ما بیشتر با آمار بودیم بیشتر ارقام برای ما مهم بود که آنقدر دانشگاه است ، آنقدر شاگرد وارد دانشگاه شد ، آنقدر فارغ التحصیل میآید بعد آمار میدهیم در سال فلان ما آنقدر مهندس میدهیم بیرون آنقدر طبیب میدهیم حالا چه جور طبیبی میدهیم بیرون ، چه جور مهندسی میدهیم بیرون سطح معلومات اینها چیست چه به اینها درس میدهیم اینها وقتی میآیند برای چه کارهایی آماده شدند، اینها دیگر مطرح نبود با اینها ارتباط نداشتیم در صورتیکه مسائل اولیه آدمها بودند و این بود که یک فاصله فوق العاده ای افتاد بواسطه این سرعت و این تحول شدید و فوق العاده در یک دوران کوتاه و این البته با اینکه یواش یواش خوب مسائل دیگر شخصی هم بود که بقدری ما خودمان را فکر میکردیم که از همه چیز وارد هستیم و همه چیز وارد هستیم و از همه چیز اطلاع داریم که قبول نداشتیم نظریات دیگران را در حقیقت رفته رفته دولت خودش را قیم ملت احساس میکرد یعنی فکر میکرد که اینها یک عده بچه هستند آنجا که اینها آمده اند برای آنها زندگیشان را معین کنند شاید در یک سیستم اجتماعی که الیت بیایند آن طبقه واقعا "عالم و عالی یک اجتماعی بیایند سرکار این احساس را میکند اولاً" کار در این سیستم ما اینطوری نبود که آنها می که هستند تمام واقعا "عالی و عالیترین و بهترین باشند چون عالیترین و بهترین فقط در آن جمهوری افلاطون شاید امکان پذیر باشد که حکومت فلاسفه باشد در این کشوری که انتصابات که طوری که میشد درست است سعی میکردند بهتر باشد ولی این اواخر بخصوص این ۷ - ۸ - ۱۰ سال اخیر بطوری بود دیگر مثل اینکه بعقیده من یک خوان گسترده ای بود که بایستی هرکسی که میآید یا مخصوص هم اگر یکخورده شکایت میکرد یا یکخورده اعتراض میکرد یا اگر از بیرون میآمد ادعائی داشت فوراً "مدتی هم او سر این خوان گسترده می نشست

سمتی به او میدادند که راضی بشود و بعد هم میگفتند تو برو که نفر بعدی امیدوار باشد آنهم بیاید بخورد و بنابراین همه امیدوار باشند که از این خوان هرکسی بهره ای خواهند خورد و بعد هم آلوده میشوند فردا که بر میگردند میروند که شکایت نکنند، بگویند که خودت هم بودی آنجا دیگر چه میگوئی و این سیستم این نبود که عالی ترین اشخاص بیایند آنجا و مبادلائی یا یککسی تحصیل خوبی داشته، یکی تحصیلات متوسطی داشته ولی آشنائی فوق العاده داشته یککسی خدمتی کرده یککسی نوبتش رسیده یک کسی برحسب تصادف بوده بسمتی که میآمد دیگر یک مرتبه قیم این ملت که نمیتوانست بشود و حالا شد و توانست و فکر کردیم که او بهتر از مردم میدانست که زندگی اینها چه باید باشد هدف زندگی آنها چه باید باشد ولی آیا هیچوقت از اینها سؤال شد، از اینها پرسیده شد که چه میخواهید چون بعضی وقتها شاید یک ملتی نخواهد آن زندگی عالی که شما برایش در نظر دارید شاید آن چیزی که بنظر شما عالیست بنظر او عالی نیست چیزی که بنظر شما خوبست بنظر او خوب نیست بهرحالت ما حقوق بگیر آن ملت بودیم آمده بودیم برای آنها کار بکنیم اسم ما هم این بود خدمتگزار ملت و اسم ما مستخدم دولت و دولت هم که خدمتگزار بود بنابراین ما مستخدم بودیم چطور میتوانستیم قیم باشیم ما آمده بودیم برای آنها کاری را انجام بدهیم پس باید از آنها می پرسیدیم چه میخواهید انجام بدهیم و هیچ این سیستم ما، این وضعیت را بوجود نیاورده بود که ما خواسته واقعی مردم را پیدا بکنیم و خواسته واقعی مردم را هم ولو اینکه فکر کنیم ناصحیح است انجام بدهیم اگر فکر میکردیم ناصحیح است می گفتیم فضولی موقوف تو نمی فهمی این را تا حتی میشود گفت، تاحدی باید به او گفت که این را اطلاع ندارد به این دلیل به این دلیل اینها خوب است اینها را به او باید بگوئی ولی باز میگوید نه خیر من این را نمیخواهم بنابراین باید آن چیزی را که میخواهد برایش انجام بدهم واقعیت آنست باید برایش آن چیزی که میخواهد یا بروید کنار آن کسی را بگذارید که او اطمینان دارد چون بهرحالت صاحب مملکت اکثریت ملت است نه یک طبقه خاص ما اینها را فراموش کرده بودیم . ما خودمان را گفته بودیم که ما آمدیم اینجا ما طبقه حاکمه هستیم و ما هستیم که نخبه این اجتماع هستیم ما میدانیم که اینها دردشان چیست دوایش هم و باید دوارا به اینها حقنه بکنیم به گلسوی اینها باید دوا را بریزیم و این بعقیده من صحیح نبود این واقعا یکی

از مسائلی بود که این ناراحتی را بوجود آورد شاید هم اگر صحیح بود بهر حالت ملت قبول نکرد ملت نفهمید بسیاری از چیزهایی را که ملت میخواست و حالا وقتی نگاه میکنیم، بعقب که نگاه میکنیم می بینیم شاید پشیمان است شاید نمیخواست شاید نمیدانست واقعا " باید هم قبول کرد که در همین امریکائی هم که بنده و شما در آن نشستیم وقتی که به توده اجتماع نگاه کنیم توده واقعا " خودش نمیداند چه میخواهد ولی راهنمایی میشود ، به او گفته میشود ولی وقتی رای داد فشارش را می آورد می گیرد آن چیزی را که میخواهد چون بهر حال شماره است، عدداست جمعیت بیشتر آنرا خواسته است . در مملکت ما این نبود و بنا بر این خوب یواش یواش تا یک مدتی که میتوانست تحمل میکرد ملت یک چیزهایی در مقابلش میگرفت ساکت بود، راضی بود به یک جایی رسید بغض کرد گفت من نمیخواهم نه آن چیزهایی که میگوئید، بنده نمیخواهم ، بنده یک چیزهای بدتری را میخواهم در صورتیکه بیخود میگفت یا نمی فهمید یا از حرص میگفت بعدا " هم هردو شاید روشن خواهد شد که بله نفهمیده یک چیزهایی را و یک چیزهایی را هم از روی حرص گفته ولی یک چیزهایی را هم دانسته گفته و خوشش هم میآید و الان هم دوست دارد خوب آنها را نگه میدارد ولی چون این دوگانگی این فاصله بیشتر شد ، بیشتر شد و بیشتر شد وزرای مملکت محدود میشوند به آن چهار دیوار خودشان با کسی دیگر و با اجتماع تماس پیدا نمیتوانستند بگیرند کسی که میآمد هر کسی که درد داشت میرفت صحیح هم بود او را میفرستادند پیش مسئول مربوطه چون دیگر وزیر که در را باز نمیکرد که هم بیایند پهلویش و بکار دیگرش نمیرسید، هر دستگاهی تشکیلاتی داشت هر تشکیلاتی یک وظیفه ای داشت هر کسی که گرفتاریش به آن وظیفه میخورد باید میرفت آنجا که حل کند آنهم باید اختیار میداشت که آن اشکال را حل کند ولی از یکطرف آنوقت این میشود وزیر، چه وزیری میشود وزیر سیاسی وقتی کار اینطور تقسیم میشود یعنی در حقیقت چیزی که پیش وزیر نمیآید پس وزیر چه میشود؟ وزیر کسی است که باید برود به اجتماع برود به مجلس برود توی مردم با روزنامه ها ، دردها را به بیند بعد بیاورد در هیئت دولت وزیر سیاسی آنوقت نبودیم ما وزیرهای تکنوکرات بودیم کار میخواستیم بکنیم وقتی کار میکردیم یعنی خودمان اهل کار بودیم آنوقت کار سیاسی میماند کار سیاسی این بود که بروید به در د دل مردم برسید با مردم ارتباط پیدا کنید با مردم گفت و شنود داشته باشید آن میماند لنگ میشد این نقص

در آنجا بود که ما در نتیجه نه اینکار را انجام میدادیم نه واقعا "میتوانستیم آن کار واقعا" انجام بدهیم با مردم که تماس نداشتیم بعد هم برای آنها می نشستیم نسخه هائی که مریض را معاینه نکرده برایشان می نوشتیم - این گرفتاری شاید مثلاً" در این سال ۱۳۳۰ شروع شد، در ۳۵ ۳۳ رفته رفته باثبات بیشتری که در دستگاه رژیم آمد و فاصله شد من یادم می آید که من سالی یکدفعه میرفتم تدریس میکردم در یک برنامه یکماهه ای که دانشگاه تهران درست میکرد و در گچسرد بود آن موقع برای مدیران اداری مدیران دولتی و بخش خصوصی به این علت میرفتم سه تا دلیل خاص داشتم با وجود مشغله زیادی که داشتم میرفتم دو روز، سه روز آنجا میماندم و سه چهارتا سخنرانی میکردم میآمدم یکی این بود که اولاً" مجبور بشوم کتاب هائی را بخوانم نشریات جدید را بخوانم که یکخورده معلوماتم کهنه نشود - دوم این بود مطالبی را که نمیتوانم در اداره بگویم یا در هیئت دولت بگویم سرکلاس بعنوان بحث علمی مطرح کنم و بگویم و از سینه ام دربیاورم و با آنها صحبت بکنم به بینم آنها چه میگویند ، سوم اینست که من در آن آدمهائی که میآیند آنجا آدم خوبی را که می بینم بشناسم بیاورم ببرم قرش بزنم ببرم وزارتخانه ام چون وسیله دیگری برای تماس با مردم نداشتیم آنقدر ماتوی چار چوب مانده بودیم و خودمان را بریده بودیم از اجتماع که آدمهائی خوبی که میآمدند تو مملکت یا تو بخش خصوصی بودند که میتوانستند تو وزارتخانه ها مفید باشند، من می شناختم بنا بر این در جلسه سرکلاس بنده با ۳۰ تا ۴۰ نفر که بودند میرفتم میدیدم و هر سال که میدیدیم ۳۰ - ۴۰ نفر بودند دوتا سه نفرشان خیلی خوب هستند، اینها چگونه؟ سعی میکردیم بتوانم راضی شان کنم یک طوری باشد بیایند توی آن وزارتخانه کار بکنند به این وسیله کارمند یابی بکنیم آنقدر ما تماسمان کم بود خوب در نتیجه تماس وقتی که کم شد آقای نیک ذات دوری میآید و بعد دوری که آمد سوء ظن میآید و بعد آنوقت یواش یواش بغض و عداوت و دوگانگی و یکی از دلائل بعقیده من انقلاب خوب دلائل خیلی متعددی داشت این بود که واقعا " دولت در این تحول اقتصادی که کرد و این سیستمی را که دنبال کرد و کار زیادی که درست شد و طوری حکومت ما بوجود میآمد از لحاظ افرادی که منصوب میشدند طوری میکرد اینها را که دور میکرد اینها را از اجتماع و دورتر و دورتر همیشه دور بود سیستم اداری ایران از اجتماع چوون همیشه سیستم میدانید حکومت که در اروپا هم همینطور بود انتخابی نبود و

انتصابی بود خوب لزومی نداشت شما بروید که با مردم نزدیکی کنید آشنائی بکنید غیره بکنید مگر شخصا " خودتان یک چنین آدمی بودید علاقه داشتید البته تا یک حدودی در ایران سیستم خانوادگی و عشایری این فاصله را نزد نگه میداشت نمیگذاشت که زیاد دور بشود ولی کم و بیش همیشه دولت دور از مردم بود. برای خودش خودش را حاکم میدانست و آنها را محکوم و در این سیستم ما، این عملاً" با سیستم اداری ما قاطی شد و با سیستم رشد اقتصادی ماطوری شد که این فاصله بیشتر شد و بیشتر شد و ماهر چه بیشتر خیال میکردیم یک وظیفه آسمانی برای ما معین شده است که بر این ملت سرنوشت معین کنیم و سعی میکردیم شاید به بهترین وجهی که میتوانیم اینکار را بکنیم ولی آن طرف بعضی وقتها قبول نداشت اینرا و صحیح نمیدانست و چیز دیگری میخواست و میگفت این چیزی که شما میگوئید برای شما خوبست برای من یک چیز دیگری خوبست ما این را نداشتیم که به نشینیم با هم صحبت کنیم به بینیم فاصله را و قبول نمیکردیم فکر میکردیم آنها نمی فهمند و این فاصله نداشت .

سؤال : با تشریح بسیار جالبی که از تقسیم بندی کار دولت کردید یکی تکنوکراسی و یکی سیاسی سیاست اینطور فهمیدم که بیشتر مشاغل عمده بالای دولتی تکنوکراسی بود، بکار سیاسی کی میرسید ؟.

آقای دکتر گودرزی : بکار سیاسی آنطور که باید واقعا " رسیدگی، به عقیده من، نشد هیچوقت نشد و اگر هم کسی میرسید تنها جایی تا یک حدودی که میرسید مجلس بود درست است که مجلس راهم نسبت به انتخاباتش مردم ایراد داشتند یا در صورتیکه این سالهای اخیر شاید خیلی بهتر از سالهای قبل از آن شده بود ولی همان وکیلی هم که فرض کنید شاید با یک اکثریت فوق العاده انتخاب نشده بود و آمده بود در مجلس یا نسبت به او ایراد هنوز بود به انتخابش و خودش را مسئول این میدانست که یک مقداری برای آن منطقه کاری بکند که لااقل دفعه دیگر هم انتخاب بشود. به این دلیل میرفت با آنها صحبت میکرد میرفت با اینها تماس میگرفت خواسته هایشان را میگرفت و به این طریق میخواست واسطه ای باشد که این خواستهها را منتقل کند بدستگاه دولت اما جالب این بود که همان وکیلی که میآمد اولاً مردم خود او را قبول زیاد نداشتند با سئوئالی که وکیل واقعا " شاید از آنجا انتخاب شده بود ولی در غیر از این موارد کسی اورانمی شناخت می گفتند این اصلاً" چطوری شده که از اینجا انتخاب شده ما که قبولش نداریم

بنا بر این اصلاً" با او در میان نمیگذاشتند آن گرفتاری را او را نماینده دولتش میدانستند در آنجا و آن وابستگی را که باید احساس بکنند به او احساس نمیکردند بعد هم که شخص میآمد به تهران و با بخش دولتی اینرا در میان میگذاشت دولت ها او را قبول نداشتند چون مثلاً" میتوانستند به او بگویند که آقا شما یا وکیل آن مردم نیستید خودتان یا ما بشما کمک کردیم حزبمان کمک کرده تا وکیل شدید و ثانیاً" شما اصلاً" اطلاع ندارید چه آنجا میگذرد من آنجا عوامل دارم رئیس اداره دارم ، مهندس دارم ، میدانم مدیرکل دارم غیره دارم میآیم تو اینجا در تهران نشسته ای یک چیزهایی میخواهی بگوئی که فقط مردم را دلشان را راضی کنی و بعد هم شعورش را نداری که در دشان را بگوئی . در حقیقت این بدبختی که تو مجلس نشسته بود نه از این طرف کسی قبولش داشت نه زیاد از آن طرف و بعد هم چون خواسته هایش زیاد که میشد یکی را وزیر برایش انجام میداد دوتایش را انجام میداد سومی که میشد حوصله اش سر میرفت می گفت آقا من نمیتوانم که همه اش خواسته های تو را انجام بدهم و خواسته ها هم متاسفانه همیشه خواسته های صحیح و منطقه ای نبود مثلاً" خواسته است این شخص را شغلش را به او بدهید برای آن یک مقاطعه ای میخواهد بگیری بیشتر اینطوری میشد که آنوقت دیگر مسلماً" دیگر وزیر گوش نمیداد به حرفهایش و در نتیجه آنوقت اینکارش که انجام نمیگرفت اعتبار این شخص باز در منطقه کمتر میشد ، بنا بر این مجلس هم آنوقت در آنجا نقشی نداشت . یک مقصدار آدم احساس میکرد که در آنجا شاید مراکزی که میتوانند نقش سیاسی داشته باشند دستگاههای انتظامی باشند اینها با مردم تماس دارند و خبر میآورند لاقلاً یا خواسته هایشان را منعکس میکنند متاسفانه چون آنها هم بازوهای دولتی بودند آن چیزی را بدولت میدادند که دولت میخواست بشنود یا نمیخواست بشنود گاهی یک چیزهای ناراحت کننده هم می شنید ولی وقتی که میدیدند که اگر دسترسی به اطلاعاتی داشته باشند که یکخوردی برای دولت خرج دارد یا ناراحتش میکند ابا میکردند از اینکه واقعیتش را بگویند و در نتیجه تماس آنطرفی نداشتیم چه میشد پس وضع به آنجا میرسید که واقعاً" تنها شخصی که نقش سیاسی بازی میکرد شخص شاه بود و شخص شاه نمیتوانست تنها یکنفره نقش سیاسی مملکت را در داخل (در خارج را میگذاریم کنار) بازی بکند و ملت این خلاء سیاسی فوق العاده داشتیم یعنی خلاء سیاسی که میگوئیم نتیجه اش چه میشد نتیجه اش احساس عدم مشارکت مردم در کار نقش سیاسی اینست که یک کسی باید از یکطرف بیاید با اشخاصی دیگری در اینطرف در تماس باشند در ماماشات باشد بگو نگو داشته باشند گفت و شنود داشته باشند و از این طریق

یک برخوردی بویاید وجود بیاید و از این برخوردها یک‌ایده‌ها یک‌فکرهائی بویاید بیاید این فکر منتقل بشود به جایی دیگر از آنجا این فکر منشاء یک عملی بشود این منشاء عمل موجب رضایت یا بهبود وضع عده اکثریت بشود دولت خودش را از یکطرف قیم میدانست فکر میکرد بعنوان یک معلم یک قیم تمام مسائل را میداند و برایش هم نسخه‌هایش را می‌نویسد و عمل میکند و وکلاء که در مجلس بودند نه زیاد مورد اعتماد آنطرف بودند نه مورد قبول اینطرف بودند آن وسط آنجا مانده بودند و بازوهای دیگر هم بازوهای دولتی بودند که فقط خبر اگر بیاورند اطلاع بیاورند. اطلاع غیر از مذاکره است گفت و شنود، درد دل گفتن و شنیدنی رد و بدل کردن اطلاعات و فکر هست که در نتیجه از آن یک چیزی در می‌آید و این خوب‌بله ما انجمن‌های محلی مان را داشتیم، انجمن‌های استانی مان را داشتیم غیره داشتیم ولی اینها واقعا " مطالبی که میرسید بیشتر خواسته‌های مادی بود؛ آقا طرح بمانا بدهید بودجه اعتبارات اینجا بمانا بدهید، اینجا بکخورده پول بمانا بدهید؛ اینجا وام بمانا بدهید فلان بدهید اینجا تراکتور بدهید، اینجا فلان بدهید، هیچوقت صحبت‌های اساسی که مردم احساس بکنند که در اینکارها مداخله دارند که اگر یک کاری بخواهند یک کسی را میتوانند یک برنامه‌ای را عوض بکنند، اینرا احساس نکردند حالا من نمیگویم که شاید ملت ایران همه بمرحله رسیده بود که آقا ملت ایران در همه جا در خیلی مسائل میتوانند صاحب نظر باشد و بگوید صحیح است اینکار را بکنید، شاید واقعا " ماهنوز از لحاظ سواد از لحاظ دانش روز به جایی نرسیده بودیم که آنها واقعا " بدانند که چه کاری را بکنند ولی این احساسی را که باین کارها برای من میشود شما تمام کارهایی را که می‌کنید برای من می‌کنید خوبست از خود من هم بپرسید من را هم حساب بیاورید؛ این احساس دست‌نداد به آنها و هیچ ما مکانیزمی هم نداشتیم که این احساس را بدهیم، مکانیزم‌های ما خیلی ظاهری بودند مثل مجلس ما ظاهری بود انجمن‌های محلی مان، شهری، ایالتی مان ولایتی مان تمام اینها یک چیزهائی بودند که به تشریفات کار میرسیدند و در نتیجه (کردی بیلپته) خودشان را اعتبار خودشان را در آن مرکز از دست داده بودند.

سؤال : چطور این سالیان طولانی را شما دوام آوردید در یک همچین سیستمی.

آقای دکتر گودرزی : اولاً " اینکه هرکسی باید کار بکند من وقتی که از آمریکا

تحملاتم تمام شد برگشتم به ایران برمی گشتم وطنم برگشتم آنجا کار بکنم یک چیزی بود که دیگر مثل اینکه انسان فکر میکند خوب اول که بدنیا آمد باید دوران کودکی را بگذراند و بعد برود مدرسه ابتدائی و بعد متوسطه و بعد برود اگر رفت دانشگاه چه بهتر برود دانشگاه و بعد زن بگیرد و کار بکند و بعد هم بمیرد این که یک جریانی است که آدم، کاری در باره آن نمیتواند بکند و به حساب (پری دپتیند) قبلا" برای انسان در نظر گرفته و مقدر شده است یکی هم از آن چیزها برای ما این بود که خوب میروید مملکت خارج درس میخوانید بعد برمیگردید و وطنتان بعد هم، یک کار میگیرید، خوب ما برگشتیم و رفتیم دنبال کار، کاریهم که خوب من برای آن تعلیم یافته بودم کاری بود که در بخش دولتی میافتاد در آن موقع چون بیشتر رشته من آن موقع و تعلیمات من برای بخش دولتی بود دوم هم اینکه آن موقع بخش خصوصی نبود که دیگر پولی بدهد حقوقی بدهد کاری بدهد امکانی بدهد... رفتیم آنجا، من یک چیزی که گاهی یکخورده تعجب میکنم و یک مقدار شاید مکدر میشوم از اینکه شنیدم مثلا" این رژیم فعلی جمهوری اسلامی میگوید که هرکسی که با آن سیستم کار کرده است گناهکار است و برود من را گاهی مکدر میکند اینکه چون صحیح میدانم چون فکر میکنم اقلاب" مطلبی که هست باید بدانند که اولاب" هر شخصی میتواند بسنجد و به بیند که گناه واقعی چیست یک کسی که وقتی برگشته در سال فرض کنید سال ۱۹۵۶ که تا حالا میشود ۲۶-۲۷ سال گذشته، بله ۲۷ سال گذشته حکومتی هست، رژیمی هست، دستگاهی هست، مملکتی هست که کسی که کف دستش را بو نکرده که ۲۰ سال دیگر ۳۰ سال دیگر چه میشود بعد میآید رژیمی را می بیند حکومتی را می بیند همه جور حکومتها هستند هیچکدام حکومت بی عیب نیست یک مقدار عیب دارند، یک مقدار حسن دارند و غیره بعلاوه یک جوان در آن سطح هم اصلا" در سطحی نیست که بدانچه عیبها هست چه محاسنی تا برود واردش بشود کارش را شروع کند، آمده بود مملکتی هم هست که فکر میکند خیلی استعداد دارد مملکتی است که خیلی امکانات دارد بعد هم در را باز میکنند به مملکت، میگویند که بیایید خدمت کنید بیایید کار کنید کار هم بشما میدهیم این تقریبا" نصف جنگ است، کسانی که در کشورها انقلاب می کنند انقلاب برای این می کنند که حکومت را در دست بگیرند که بعد کار بکنند شما میروید یکجائی که خودشان در را باز میکنند میگویند بفرمائید بیایید کار بکنید و نصف جنگ را برای شما کرده اند میآید آنجا و آنجا وارد کار میشوید و کار انجام میدهید و در کارتان یک مقدار موفق میشوید ناکامی هم دارد موفقیت هم دارد و من این

کار را کردم و بخصوص برای من شیرین ترین دقایق کارم کارهایی بود که موقعی که توشهرها برق و آب اسفالت و مدرسه و بیمارستان اینها میساختیم برای اینکه هم جوان بودم و هم میدیدم کار میشود هر چند مدتی چیزی افتتاح میشود، یک شهری که آب نداشت حالا آب دارد یک شهری که برق نداشت برق دارد یک مدرسه ای که آنجا نبود حالا ساخته شده که بچه ها میروند تو مدرسه تو کلاس اینها، آدم خوش میآید اثر کارش را و موفق هم بودم و قدر من را هم از این لحاظ دولت دانست که یعنی اقلاً "از من، من هیچ ادعای غبن نمیکنم خیلی هم ممنونم دیدم که خوب به سرعت هم همینطور من مدارج را طی کردم رفتم بالا. ولی بیک جا رسیدم که دیگر دیدم که تقریباً دیگر بیشتر از این نمیشود، بیشتر از این نمیشود رفت، بیشتر از آن امکانش نیست و بعد مملکت عوض شده بود. مملکتی که ما آمده بودیم و سر ۲۵ میلیون دلار یک دولت میافتاد برای اینکه ۲۵ میلیون دلار کم داشتند، بودجه نظامی دولت امینی، آنوقت، حالا صحبت ۲۵ یا ۲۰ میلیارد دلار در سال داریم می کنیم، درآمد اصلاً قابل ملاحظه نبود عوض شده بود تمام طرز فکرها عوض شده بود کارها عوض شده بود و من آن موقع بود که از دولت میخواستم بیایم بیرون ولی بارها وقتی که استعفا میدادم بمن افراد که می گفتند، دوستانم و دوستانی که برای ایشان احترام قائل بودم برای فکرشان یک نکته خوبی را میگفتند، میگفتید که شما اگر بروید چه اطمینانی دارید که هرکسی که جای شما بیاید همینقدر هم کار بکند، چه بهتر ممکنست بیاید و کار بهتر بکند، ولی این امکان هم هست که یکی بیاید این کار را هم که شما میکنید اینرا هم نکند و بعد خرابکاری هم و خرابتر هم بکند پس این سنگ را رها نکنید همین یک پست و یک جا است اینرا نگه دارید خوب یعنی بعبارت دیگر تشویق میکردند که ما بمانیم که شاید بدتر از این نشود خوب ما بخودمان اینرا می گیریم که بله شاید اگر ما بمانیم کس بدتری نمیآید شاید هم بهتر هم میآید هیچ اشکالی ندارد و من ماندم ولی وقتی کار به آنجا رسید که کار دیگر نمیشد کرد و بعد فکر میکردم که نه رضایت شخصی میگیرم از کاری که میکنم و نه من اثری دارم برای آن مملکت یعنی برای آن مملکت واقعا "دیگر وجود من فرق نمیکند، آن بود که خارج شدم و بیرون رفتم ولی اینهایی که گفتم هیچ دلیل بدی آن مملکت نیست بدی کارهایی که بعد شد نبود خیلی کار شد خیلی کار انجام گرفت من فقط گاهی که یکخورده ناراحت و یا یک مقداری شاید یک مقدار حساسیت دارم این است که چرا بیشتر نشد چرا بهتر نشد و میشد که بشود.

سؤال : آقای دکتر گودرزی با توجه بوقایعی که در کشور ما در گذشته اتفاق افتاد و طرحها و برنامه‌هایی که مملکت داشت و بعد که انقلاب اسلامی روی داد و با توجه به آن خیرهایی که همه ما می‌شنویم که در حال حاضر در آن مملکت چه دارد میگذرد شما آینده ایران را چه می‌بینید چطور می‌بینید و نظام سیاسی حاکم بر آن کشور را در آینده چطور پیش‌بینی میکنید ؟

آقای دکتر گودرزی : سؤال خیلی وسیع و خیلی جامعی است می‌فرمائید من بطور کلی هیچوقت انقلاب را ، انقلاب بطور مطلق را در هر کشوری نمی‌کنم فکر میکنم که انقلاب یکی از حقوق ملتها است که وقتی نتوانند یک تغییری را از طریق دموکراتیک، از یک طریق آرام و منطقی بوجود بیاورند ناچار میشوند به آن دست بزنند بنابراین ، یک چیز طبیعی است و در دنیا هم اتفاق زیاد افتاده در مملکت ما هم اتفاق افتاد ولی هر انقلابی باید یک هدفی داشته باشد و دوم این باشد که راه بهتر دیگری نباشد که ناچار به آن راه انسان متوسل بشود و سوم اینکه آن انقلاب بداند که دنبال آن هدف که هدف بهتری هست برود جلو و آنرا محقق بکند، آنرا بوجود بیاورد . در کشور ما من حس میکنم اینست که این انقلاب که بوجود آمد دلیل خاصی نداشت در حقیقت اگر بگوئیم که در این کشور داشتند مردم از فقر می‌مردند، این واقعیت ندارد، به آن حدی گفته بشود بله ملت ایران یک طبقه بودند که خیلی خیلی قوی شده بودند بیش از حدی که باید و یک طبقه ای هم بودند که به اندازه دیگران به آنها نرسیده بود ولی باید منصفانه بگوئیم که در این ۳۰ - ۴۰ سال گذشته وقتی نگاه کنیم به سطوح مختلف مملکت در آمد همگی افزایش پیدا کرده بود منتها نه با یک تناسب مساوی و بعد هم طبقه متوسط ایران که هیچوقت وجود نداشت داشت بوجود می‌آمد و مرفه بودند و بهر حال نه تنها که در خود تاریخ ایران یک رشد قابل ملاحظه‌ای از لحاظ اقتصادی دیده میشد و در زندگی هر شخصی با مقایسه با کشورهای دیگر هم ما وضع بسیار بهتری داشتیم چون هیچوقت نباید انسان وضع خودش را با وضع ایدآلی که موجود نیست مقایسه بکند چون آنوقت یک مسئله واقعی نیست یک مسئله فقط ذهنی است ، بنابراین باید مقایسه کرد با امکانات باید مقایسه کرد با اطراف نسبت به دیگران و مقایسه کرد با گذشته خود شخص ، وقتی با گذشته مملکت خودمان مقایسه می‌کنیم می‌بینیم که وضع بسادگی هرکسی رفاهش بهتر شده حالا بعضی‌ها بیشتر بعضی‌ها کمتر بعضی نقاط بیشتر بعضی نقاط کمتر البته در آن ریخت و پاش‌هایی هم بود یک اصراف‌هایی

هم شده بود ولی قابل گذشت نیست ولی واقعیت است و اتفاق افتاده پس مقایسه می کنیم با وضع خودمان می بینیم بهتر شده مقایسه می کنیم با کشورهای نظیر خودمان که بودند از ۹۰ درصد اینها ما جلوتر بودیم چه در کشورهای همسایه هایمان بگیرید یا کشورهای دوراfrica را بگیرید ، کشورهای دور امریکای جنوبی را بگیرید ، کشورهای اطراف حتی خود اروپا را بگیرید بمیزان رشدی که اینها کرده اند وضعی که اینها پیدا کردند در عرض ۳۰ - ۴۰ سال گذشته وضع ایران واقعا " استثنائی بود . بنابراین دلیل اقتصادی نداشتن آن لحاظ که بگوئیم مردم از گرسنگی انقلاب کردند رفتند در خیابانها ، نگاه می کنیم از لحاظ آزادی و از لحاظ یک جنبه های بگوئیم غیرمادی اجتماعی در آنجا هم تا آنجا که مقایسه می کنیم با سایر کشورها می بینیم که آزادی که در ایران بود خیلی کمتر از کشورهای دیگر نبود شما الان مقایسه بکنید با کشورهای امریکای جنوبی که اصلا " می بینید چه هست شما مقایسه بکنید با همان کشورهای اطراف خودمان در آسیا که نگاه بکنید در حدودی بود آزادی و بعد در یک حدودی هم نبود ، من تا آنجا که یاد دارم هرکسی به نخست وزیر و پائین تر میتواند شکایت بکند و ایراد بگیرد و انتقاد بکند فقط به شخص شاه نمیشد و این بعنوان یک سنتی بود یک رسمی بود مثلاً اینجا هم میگویند به پاپ کسی اهانت نمیکند ولی ممکن است از کار دینالش انتقاد بکنند و از او شکایت داشته باشند و یا ایراد بگیرند در آنجا به جز آن وقتی که من می بینم ، می بینم که واقعا " اگر شما بدولت ایراد می گرفتید ؛ مگر جرایم را خودتان فراموش کردید در همان رادیو — — تلویزیون بعضی وقتها گفته میشد که این دولت کارش را نکرده است آن وزارتخانه کارش را کم کرده کارش را زیاد کرده در هر صورت یک دستگاه دولتی بود حالا بهر حال کسی نبود که تو خانه اش بنترسد و به نخست وزیر اگر بخواهد بد بگوید بنترسد ، می توانست بگوید و خیلی راحت هم میگفت فقط به یک جایی یک مقام را می گفتند که آنرا دورنگاه داریم از این حرفها بنابراین باز هم ممکنست بگوئیم ما میخواستیم واقعا " آزادی مطلق بیسان داشته باشیم ولی آنقدر دردناک نبود که انسان ریسک انقلابی که به قیمت خیلی چیزها تمام بشود دست بزند یعنی یک درد واقعی درد حساسی نبود بنابراین ، یک هدفی هم نداشت که بگوید که این هدف هدفی است یک زندگی را از یک جنبه ای بهتر میکند تنها چیزی که بنظر من شاید ، من واقف نیستم ، دلم میخواست بنشینم با بعضی افرادی که آنطرف قضیه هستند

آنطرف انقلاب بودند بحث بکنم شاید قانعم بکنند من نمیدانم تا حالا نشنیده ام که بگویند که خوب ما در اینجا که رسیدیم یک قدم بهتری بسرای دیگران که قابل لمس باشد برداشته شده یک مدرسه اضافه برمدارسی که ساخته میشد اضافه شده یک کیلومتر اضافه برکیلومتر راهپایی که قرار بود ساخته بشود و در دست ساختمان بود ما اضافه ساختیم یک تومان اضافه برتومان اشخاص به پول اشخاص اضافه کردیم ، پول اشخاصی که اضافه نشد هیچ که کمتر هم شد حتی حقوق اشخاص سطح پائین که درآمدشان کم هست ، هزینه زندگی که بالا رفت مملکتی را که با این خون دل ما ساخته بودیم که در اثر این جنگ و غیره یا در اثر بی مبالاتی که بهر حال نتیجه هر انقلابی هست و هر تغییری تحولی هست ، مقصود این انقلاب نیست ، هر انقلابی بود اینکار را میکرد مقداری از بین رفت این بوجود آمد خوب بیشتر از یک میلیون جمعیت مردم ، جمعیت ایران جمعیت تحصیل کرده اش و با یک (اسکیل) با یک هنر با یک استعداد خاص از ایران رفت که بعقیده من بزرگترین صدمه ای که به مملکت خورد اینست این یک میلیون نفر لازم نبود بروند بیرون یعنی کسی به آنها نگفت بروید شاید یک مقدار زیادی هم بیخود خودشان یا ترسیدند یا هیچ اتفاقی هم برایشان نمی افتاد اگر میماندند شاید یا خوششان نمیآمد در آن تغییر رژیمی که بوجود آمده در آن تغییر حالتی که در سیستم اجتماعی مساوی یا حالتی که اینها احساس میکردند شاید خفقان آور است برایشان ، آمدند بیرون والا دلیل خاصی نداشت آمدند بیرون نتیجه بالاخره آمدند بیرون و اینها و این آدمها گرانترین ثروتی است که از دست رفته و چه زمانی میخواهد برای اینکه این اشخاص تربیت بشوند تحصیل بکنند بیایند سرکار ، اشتباه بکنند ، چیز یاد بگیرند که حالا بتوانند از آنها بهره وری بشود ، اینها رفتند ، اینها را درست کردن جایش باز ۳۰ - ۴۰ سال - ۵۰ سال فقط وقت میخواهد و شاید هم به آنجا نرسد برای اینکه باید دو باره همین پولها خرج بشود همین تجربیات ، به توسعه اقتصادی و رشد اقتصادی و برنامه های عظیم بروند تویش همیشه اشتباهات را بکنند و این هزینه هایش را ملت ایران بدهد و خرج اشتباهات اینها را ، تا اینها تجربه پیدا کنند تازه آنوقت بشوند آماده برای بهره وری از کارشان اینست که صدمه فوق العاده ای از این لحاظ خورد ، بندها بر این ما چه گرفتیم ما واقعا " باید یک تراژدی درست کنیم به بینیم چه از دست دادیم چه گرفتیم اگر اینکه آن چیزهایی که گرفتیم بهتر است خوب حالا خیلی بجاست صحیح بود ولی اگر نبود بعد پیش خودمان اگر بگوئیم که شاید

یک خورده عجولانه بود شاید یکخورده بیخود بود شاید بهرحال تغییری دروضع حاصل نشد بلکه یکخورده هم بدتر شد . بعقیده من اگر این انقلاب یک چیزهائی را به جز چیزهائی که قابل لمس باشد بگوئیم، که خوب تمام اینها فاسد بودند اینها یکخورده کلی گوئی است بله فاسد بودند خیلی ولی نمیشود گفت که همه فاسد بودند ولی آیا حالا میشود گفت هیچ فساد وجود ندارد باید اینرا گفت . بگوئیم ما داریم یک ملت ایران را از یک صافی رد بکنیم که اینها پاک تر و صاف تر و درست تر بشوند اولاً " شدند یا نشدند ؟ ثانیاً " شدند تازه نتیجه اش چه هست اگر شدند و گرسنه ماندند یا بیکار ماندند یا یواش یواش اینها هم خسته شدند و بعد اینها هم منحرف شدند مابه نتیجه ای رسیده ایم یا نرسیدیم . برای همین من چون آنطرف قضیه را درست نمیدانم و با آنها صحبت نکردم و فقط از نقطه نظر یکنفری که کنارنشسته و نگاه میکند و قضاوت میکند می بینم که چنان دلیل و علت فوق العاده ای که موجب یک تلاطم و یک زیر و روئی به این شدت و با این صدمات برای مملکت باشد ، من دلیلی برایش نمیدیدم و بعد هم منفعتی الان ندیدم شاید ۵ سال دیگر ۱۰ سال دیگر ۱۵ سال دیگر باشد ، الان نیست بهرحال ولی حالا نگاه کنیم به بینیم ۵ سال دیگر خواهد بود یا ۱۰ سال دیگر خواهد بود یا نه یک چنین انقلابی که فعلاً" شده که در نتیجه یک دگرگونی پیش آمده که مقدار زیادی اشخاص تحصیل کرده و تجربه دیده ما از دست رفته که سرمایه مملکت اند مقداری سرمایه واقعی از بین رفته یک مقدار همان ترمز کردن برای یک مدتی که کارخانه میایستد کار نمیکند پروژه هائی که ناتمام مانده عمل نشده همان یک ترمز میلیاردها دلار صدمه دارد برای یک اجتماعی که بالاخره رفته از جیبش رفته و الا آن توجییش بود ، حالا به بینیم چه جوری میشود این جبران بشود ، جبران شدن این موجب اینست که :

۱ - مملکت یک آرامش فوق العاده ای برای مدت طولانی باز ۳۰-۳۵ ساله داشته باشد ما اینجا می بینیم باهمسایه هائی که دوطرفمان هستند خرابیهائی که الان آنطرف هنوز درحال زدو خورد هستند ، افغانستانی که تحت نفوذ کمونیسم است ، روسیه شوروی است که چشمش را دوخته که هرآن بهره برداری بکند از این انقلاب ایران و شکست انقلاب ایران در حقیقت چون این یک دو ران امید بخشی نیست زیاد آدم نمی ماند .

۲ - رژیم ما یک رژیم غیر ثابتی هست چون رژیمی که بستگی به یکنفر

داشته باشد که ماهمه اش ایراد میگرفتیم یا افلا" کسانی که انقلاب کردندند
ایراد میگرفتند که رژیم ایران همه اش بستگی به یک شخص داشت و آن یسک
شخص دستور میداد آیا حالا عین همین اتفاق نیفتاده است؟ الان در تهران
گفته نمیشود رئیس مجلس یا امام جمعه موقت تهران چند وقت پیش درسخرانسی
هایشان می گفتند که تمام تصمیمات اساسی را شخص امام خمینی میگیرد خوب
این یا واقعیت دارد یا ندارد اگر واقعیت دارد پس این رژیم هم متکی به یک
شخص شد اگر این شخص یک اتفاقی برایش بیفتد چه میشود همانطور که در آن موقع
تمام تصمیمات را شخص شاه میگرفت و یا اگر واقعیت ندارد چرا این حرف
گفته میشود؟ آیا گفته نمیشود که مسئولیت شاید دارد سوق داده میشود طرف
امام که این بشود که اگر بعد فردا یک اتفاقی افتاد بگویند که بله تصمیمات
را ایشان گرفتند این هم که عین همان اتفاقی بود که زمانی که اتفاق می
افتاد، خیلی دارد تاریخ تکرار میشود برای اینست که من می بینم که این
انقلاب چیزی نیارود، بنابراین یک رژیمی که متکی به یک شخص است و هنوز
آن شخص هم اگر رفت ما می بینیم که شاید گروههای خاصی هستند که اینها
میخواهند برای گرفتن قدرت آنجا باهم ناچار میشوند که باهم اصطکاک داشته
باشند و باهم شاید یک زدو خوردی داشته باشند یا زدو خورد سیاسی حالا یا غیره،
بنابراین یک آینده آرامی را بما نوید نمیدهد که در اینجا آرامش باشسد
وقتی آرام نبود و نامطمئن بود مردم سرمایه گذاری نمی کنند طرحهای درازمدت
را نمیشود شروع کرد طرحها نکست درش میآید سکت درش خواهد آمد و این
در نتیجه آن (دو پومنستی) که ما فکر میکنیم که از لحاظ اقتصادی اتلا" بساز
جبران گذشته را بکند بنظر نمیآید.

مدارس ما، ما نمیتوانیم خودمان را از دنیای خارج دور بکنیم دنیا
دنیای عصر تکنولوژی است دنیایی است که حتی همین تکنولوژی به انقلاب
اسلام کمک کرد ارتباطات بود که کمک کرد الان اگر همین رژیم اسلامی
دارد میجنگد با تکنولوژی جدید، دفاع از مملکت خودش میکند با تکنولوژی
دنیای امروز دارد میکند اگر این تکنولوژی در اختیارش نباشد که خوب
نمیتواند مقاومت کند در مقابل حکومت عراق پس اینها کشاورزی بخواهند
بکنند احتیاج به تکنولوژی جدید دارند در صنعت احتیاج به آن دارند،
مدارس ما آیا آمادگی قبول این تکنولوژی را دارد؟ چون وقتی شما آمادگی
قبول تکنولوژی هر علم جدیدی که میخواهید بگیرید ندارید، یعنی شما با بدیک مغز

بازی داشته باشید یک دید باز نسبت به مسائل داشته باشید همه چیز را جذب کنید آن خوب‌هایش را بگیرید بدهایش را دفع کنید ولی از اول اگر شما با یک دیدهای بسته اینرا نگاه کنید یک جاهایی را به بینید شما فقط یک قسمت از آن تکنولوژی را آوردید همه را نیاوردید چه بسا یک مقداری آدم خوب‌هایش را می‌گیرد بدهایش را رد میکنید و یک مقدار خیلی خوبی بیرون مانده که نیاوردید آنها را بداخل چون اصلاً حاضر نشدید به آنها توجه کنید چون اینرا شما از دیدگاه تعصبات شخصی خودتان دیده اید و این‌آیا الان سیستم ما اجازه میدهد که ما با تکنولوژی و با علم روز و علم دنیا و دنیایی که امروز مرتبط است باهم و نمیتواند ازهم جدا زندگی بکند و نمیتواند درس را بیه بندد و بگوید من تک و تنها زندگی میکنم، بایستی با دنیای دیگر زندگی بکنند آیا میتواند با یک تعصبات خاص خودش یا صحیح و یا غلط من درباره آنها صحبت نمیکم ولی بیاید بگوید که من این چیزها را می‌پذیرم این چیزها را نمی‌پذیرم بدون اینکه کاملاً توجه کند وهمه را بگیرد وهمه را حلای بکند وهمه را تحویل محصل بدهد که فکر بکند و بحث کند بعد آنهاست که خوبست انجام دهد. نه ما آنجا نشسته ایم همانطور که دولت ما قیم شد برای ملت ایران که بعقیده من فاصله و جدائی انداخت اینجا هم اگر به نشینیم اینجا و بخواهیم یک تعصباتی را بگذاریم و یک حدودهایی را بگذاریم برای اینکه مردم چه یاد بگیرند چه یاد نگیرند آیا ما همان نقش رژیمی را که خودمان گفتیم حالا انقلاب کردیم انداختیم آیا بوجود نیاورده ایم؟ لذا همان ایراد ما وارد است و بعد هم این ملت ما که می‌آید یک ملتی می‌آید که باز دیدش ناقص است همه چیز را به او نگفته ایم که خودش انتخاب بکند و به او فقط آن چیزهایی که ما برایش صلاح دیدیم، آورده ایم. من از اینجا نگرانم که این تعصبات فوق العاده ما و حاضر نبودن به این که یک چیزهایی را اگر برای خودمان نمی‌پذیریم ولی اقلاً بگوئیم که بگذارید باشد به بینم آنها امتحانش بکنیم و مردم هم خودشان شعور و سواد داشته باشند فهم داشته باشند که سبک و سنگین کنند بپذیرند و این که خودمان را منزوی زیاد بکنیم از لحاظ سیاسی که الان منزوی کردیم، ما خودمان را از دنیا ما یک عده‌ای را خوب میدانیم خیلی محدود و یک عده به نسبت بگیرد به تعداد زیادی از کشورها بی‌تفاوتیم یک تعدادی از کشورها را هم اصلاً دشمن می‌شماریم، بنابراین ما از لحاظ سیاسی الان خودمان را کاملاً منزوی کرده ایم از دنیا و نمیتوانیم با این‌انزوا زیاد ادامه بدهیم، ما مجبور به داد و ستد هستیم داد و ستد تجارتي -

دادوستد علمی ، دادوستد فرهنگی و دادوستد کار روزانه ، تلفن شما بهر حال بایستی با همه جای دنیا کار بکنید پست شما با همه جای دنیا بایدکار بکند، بانگ‌هایتان با همه جای دنیا باید کار بکند و اینهارا نمیتوانید در را به بندید و غیره و ما متاسفانه می بینیم خوب الان روی سیاستهایی که تا حالا تعقیب شده شاید بعد عوض شود، اینست که از دنیا خودمان را دور گرفتیم .

از لحاظ اعتبار اجتماعی در دنیا باید بدانیم که دنیا راجع به ما چه جور فکر میکند این صحیح نیست که ما بگوئیم ما اعتناء نمیکنیم مردم چه جور راجع بما فکر میکنند، وقتی ما در یک محله ای زندگی می کنیم مسلماً " نظرات همسایه هایمان برای ما مهم است در آن نظرات همسایه ها است که بما احترام میدهد بما احساس تعلق میدهد یک وقت اگر احتیاج باشد کمک بما میشود یک وقت احساس امنیت بما میدهد ولی وقتی ما اعتناء به نظرات دنیسای خارج نکنیم هیچوقت هم نه انتظار کمک داریم نه انتظار نظر مساعد داریم نه هیچوقت حتی خوش بینی میتوانیم از آنها داشته باشیم و ما متاسفانه الان یک کارهایی میشود که با استانداردهای اجتماعی و فرهنگی دنیای امروز وفق نمیدهد ما داریم عمل میکنیم و اعتناء نمیکنیم به آنها می گوئیم یا لسیج می کنیم با آنها، یا میگوئیم که این خوب است آنها نمی فهمند، ما تنها معلسم دنیا نیستیم و نمیتوانیم هم بگوئیم که آن کارهایی که ما میکنیم اصلاً بسسه آنها مربوط نیست راست است به آنها مربوط نیست ولی در نتیجه یک تصویبی، یک سیمائی از مملکت ما، فرد فرد ما، را نظار اشخاص دنیای خارج بوجود میآورد که مسلماً " در روابط آن مملکت با دنیا اثر خواهد گذاشت من حیث المجموع من وقتی اینهارا که می بینم من راستش اگر یک تغییری اساسی و عمیقی در روش این رژیم بوجود نیاید من آینده زیاد خوشی برای این مملکت نمی بینم نمیگویم که این رژیم ممکنست که از بین برود ممکنست دوباره یک انقلابی روی انقلاب بیاید نه ممکنست همین باشد ولی آنوقت ما به سرنوشت چین دچار بشویم که صدسال خواب بود و عقب افتاد از قافله و حالا که تازه که وقتی بیدار میشود حالا تازه میخواهد بیاید در اجتماع، در را بست بروی خودش در را بست بروی خودش هیچ جایی راهم نگرفت فقط تنها چیزی که شد جمعیتش زیاد شد جمعیتش گرسنه تر شد وضع اقتصادیش بدتر شد و حالا که آمده نگران وضع زندگی خودش هست میخواهد سعی بکند حالا یواش یواش با آمدن در دنیا دوباره بلکه بتواند آن چیزهای از دست رفته را پیدا بکند .

من میترسم وضع کشور آلبانی را پیدا بکنیم کشور آلبانی هم در را بروی

خودش بسته گذاشت و از همه جا بیخبر هست ولی چون کشور کوچکی هم هست آن کشور کوچک مثل باندازه یک شهر است به اندازه شهر تهران هم نیست از لحاظ جمعیت، آن قابل تحمل است کسی هم به آن توجه ندارد، نگاه نمیکنند ولی ایران آن نیست، ایران یک کشور وسیعی است جمعیت زیادی دارد هم جمعیتش توقع دارد انتظارات دارد و هم دنیای خارج به آن احتیاج دارد خودش هم نخواهد آن کشورهای دیگر به او احتیاج دارند و در نتیجه نمیتواند مثل کشور آلبانی باشد. به کشور آلبانی هم که نگاه می کنید یک کشوری است که مثل ما در صد سال گذشته است ولی مردم حالا فعلاً نمیتوانند نفس بکشند یک حکومت سنگینی آنجا نشسته به جایی هم کار ندارد و هیچ اثری هم نمیکند ولی آنجا است ولی ایران نمیتواند آلبانی بشود. در نتیجه اینست که من تا الان که می بینم که این انقلاب اولاً دلیلی نداشت لزوماً مگر جنبه روحانی و بگوئید که آنها قابل بحث افراد است ولی از لحاظ وقتی علمی به نشینید صحبت کنید از لحاظ اقتصادی، اجتماعی، صنعتی و غیره دلیل نبود که انقلاب به اینطور باشد به این قیمت چرا ممکن بود بگوئیم که خیلی مردم سیستمی داشتیم که مردم میرفتند رای میدادند رفرندام میشد میگفتند سیستم را عوض کنید آن چیزی را که میخواهیم باشد چون آن حق ملت است حق ملت است که من میخواهم دستگاه حاکمه ام چه باشد چه کسی بر من حکومت کند ولی به این قیمت و به این شدت، دلیل فوق العاده ای نمیدیدم اگر دلائل حادی بود. بله، دوم حالا چه میشود من می بینیم راهی که داریم میرویم هیچ چیزی را مانه جلوی ملت گذاشتیم نه تا حالا کردیم که بهتر از چیز گذشته باشد که اقلاً آن چیزی که قابل لمس میشود، چون ملت همیشه وقتی دنبال یک چیزی میروند که جنبه فکری و ذهنی و غیره مادی داشته باشد در صورتیکه آن یکی اش تا مین باشد، وقتی آن یکی تا مین نشد اول شکم گرسنه را میخواهد سیر بکند، اول احتیاجات روزانه اش را میخواهد بعد میرسد به اینکه آقا بنده آزاد باشم که وکیل مجلس را خودم انتخاب کنم و غیره نه اینکه در مورد انتخاب وکیل مجلس آزاد فکر بکنم ولی بچه ام مدرسه نداشته باشد، دوا نداشته باشد، خودم هم نان نداشته باشم به زخم بدهم، آنرا هم نمی بینیم که زیاد الان دارند، آئینده اش هم با این روشی که دارند میروند با این راهی که میروند من زیاد خوشبین نیستم ممکنست این رژیم بله خیلی هم دوام پیدا بکند ولی روز بروز کار برایش سخت تر سنگین تر و برای ملت بدتر خواهد شد مگر یک تغییر اساسی بدهد، آن تغییر اساسی را من الان نمی بینم و تازه هم بعقیده من بسیار بسیار طولانی است، زمان خواهد خواست که این دوباره راه برگردد بر اساس صحیح و آن عوامل کار در دستش بیاید باز که این

عوامل کار همه اش مادی نیست ، عوامل کار فکری هست ، انسانی هست که اینها آدم میخواهد ، وقت میخواهد ، زمان میخواهد ، دانشگاه میخواهد ، موقعیت میخواهد و یکی دیگر آیا دنیا اصلاً" به ما این فرصت را میدهد ، ما از کجا بدانیم که شاید ۵ سال دیگر اصلاً" جنگ اتمی نشود و دنیا زیر و رو بشود از بیسن برود ، آیا اصلاً" عمر کفاف میدهد عمر این کره زمین کفاف میدهد که ما به آنجا برسیم یا نه اینست که متاسفانه من باید بگویم من شخصاً " متاثرم که مردم ایران ، ملت ایران دچار همچنین گرفتاری که خودمان بسر خودمان آورده ایم و شاید غیر ضروری بود و یا لااقل به این نحو نیاستی انجام میگرفت ، شده و خسدا کند که حالا با یک معجزه ای باز هم که صحبت میکنم صحبت از تغییر این رژیم و آمدن رژیم قبلی نیست ، آن است که آن چیزی که وضع را بهتر از قبل بکند یعنی انقلاب بعقیده من وقتی است که شما میگوئید محاسنی که دارم دارم ، خوب است من حالا آن معایبی را که هست میخواهم رفع کنم یک محاسنی هم بیشتر بیاید ، نیامد آن خدا کند روزی برسد که آن زندگی که در گذشته داشت آن جنبه های خوبش آنها باشد ، جنبه های ، اگر بدی هم که داشت ، آنها رفع بشود بهتر شود بشود من آنها نمی بینم الان و در سالهای آینده اسباب تاسف است . خیلی هم دلم میخواهد که آدم بدبینی نباشم ولی واقعیات روز آنطوریکه هست و آن چیزی که اطلاعات محدود بنده که دور نشسته ام بمن اجازه میدهد اینست که زیاد من آینده شیرین و خوشی را نمی بینم .

آقای نیک ذات : آقای دکتر گودرزی از وقتی که برای این گفتگو بمن دادید از شما خیلی تشکر میکنم .

پایان گفتگو با آقای دکتر گودرزی .